

هفته نامه
خردوسی امروز
U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, February 15, 2012 Issue No: 90

سال دوم، شماره ۹۰، چهارشنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۳۹۰



از صطای سخن عشق زبیده خوشتر...

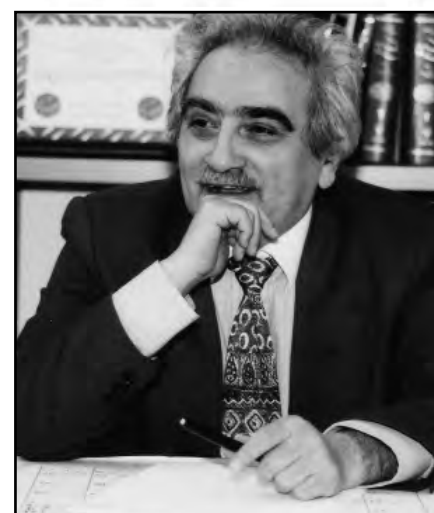


عشق، همه جا و همه جا و همه وقت!

می انداختند و حاجت می طلبیدند ولی ملتی «عشقی» بودیم و می خواندیم: هم کس طالب یارند چه هشیار و چه مست / همه جا خانه عشق است چه مسجد و چه کنشت / مهم حال «عشق» است حالا اگر آن را به صد جور معنی و تفضیل و تشریح و تعبیر و تفسیر کنند.

عشق همان حال و هوا و نسیمی است که از بلوغ نوجوانی توی سر و کله و دماغ و روح و قلب آدمیزاد می وزد و مثل «پروانه» روی هر گلی می نشیند این گل زمانی «مادر» است، گاه پدر و خواهر و برادر! عشق، مهر است و مهربانی و محبت و آن زمان به شیدایی می رسد که با «نگاه»، در د دل می نشیند و قلب را به طپش وای می دارد. چه باک که به رسوایی هم بکشد که بالاتر از رسوایی «آدم و حوا» پدر بزرگ و مادر بزرگمان نزد خداوند که نیست؟! نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس / پدرم نیز بهشت ابد از دست به هشت /

عشق سعادت است و موهبتی است که به یک انسان روی می کند و چه بسا کسان که از آن محروم می مانند و غافلند که این جلوه های شیدایی را که زمانی حتی در چهره پدر و مادر و برادر و دوست می دیدند می توانند در سایر مظاهر طبیعی و هستی پیدایش کنند:



شما که غریبه نیستید ما تا نیامده بودیم به این دیار نمی دانستیم آدمیزاد می تواند روز «عشق» هم داشته باشد! چون ما - گرچه مردهایمان روز عاشورا توی سر و سینه اشان می زدند و زن هایمان سفره مذهبی



ملکوت اعلی عشق، پر کشیده است. انسان از این همه شیفتگی و عشق، «حسودی» اش می شود ولی عالیجناب حافظ با «شراب شعر» آدمیزاد را تسکین می دهد:

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کابین غصه هم سر آید

راهی ست، راه عشق که هیچ اش کناره نیست / آنجا که جز آن که جان بسپارند، چاره نیست / هر که دل به عشق دهی، خوش دمی بود / در راه خیر حاجت هیچ استخاره نیست / دمی دیوان حافظ را ولو به بهانه «والنتاین» بگشایید، ببینید رند شیراز از زمین خاکی تا

برکت زندان در

شبان «اشان به جان آنها می اندازند و اگر زندانی ها احساس نارضایتی کنند، آنان به میان لات و لوت و لُشوش زندان می فرستند تا کیسه بوکس آنها باشند و آنقدر مشت و مالشان بدهند که له و لورده شوند و یا به نحو نوعی در سلول ها (معمولاً در خواب شبانه) یک بالش روی سرو صورت زندانی می گذارند و یا یکی دو دقیقه نشستن روی بالش، قضیه تمام است و اعلام می شود که زندانی

سایر ارگان ها و نهادهای انقلابی که زیر نظر سازمان زندان ها نیست - تا مردم «احساس امنیت» کنند و یا چنانکه گفتیم «سردمداران حکومت الهی و امام زمانی و امداد غیبی» شب ها با وجدانی آسوده سرشان را روی بالش بگذارند و گر نه خود زندانیان که در همان چهار دیواری هم «احساس امنیت» نمی کنند که اگر کمی جوان تر باشند «اراذل و اوباش» را برای «عیش

طرف خندید و گفت: مردم چقدر باید بشاشند تا این شهر آباد بشه؟! حالا وقتی به زعم رئیس زندانی ها که مردم با وجود زندان ها «احساس امنیت» می کنند. باید چند و چند زندان دیگر بسازند (که دارند می سازند) و چند صد هزار نفر دیگر را بگیرند که حالا ۲۵۰ هزار نفر را رئیس سازمان زندان ها قبول دارد - ولی می گوید «غیر از زندان های سپاه، ارتش، وزارت کشور و

در بیابان و یاب «مقدسات موجود» - از رهبر تا امام جمعه چلغوز آباد - توهین کند می گیرند و توی زندان می اندازند تا کمی از «برکت» را بچشد! در سال های پیش و شاید حالا هم ادرار کردن در خیابان جریمه داشت. روزی شخصی را به این جرم گرفته بودند و از او، مبلغی جریمه خواستند پرسید: این جریمه برای چیه؟ گفتند: برای آبادانی شهر!

پس از آن گفته معروف حضرت امام راحل که: «جنگ برکت است» حالا رئیس دوساقبانیان «انقلاب شکوهمند امام» نیز می گوید «زندان برکت است»! غلامحسین اسماعیلی رئیس سازمان زندان های کشور گفته است: از برکت وجود زندان مردم احساس امنیت می کنند! در حالی که این حکومت است که «احساس امنیت» می کند و هر کس که صدایش

چهره ماندگار یک شاعر جاودانه و یک شخصیت مبارز!

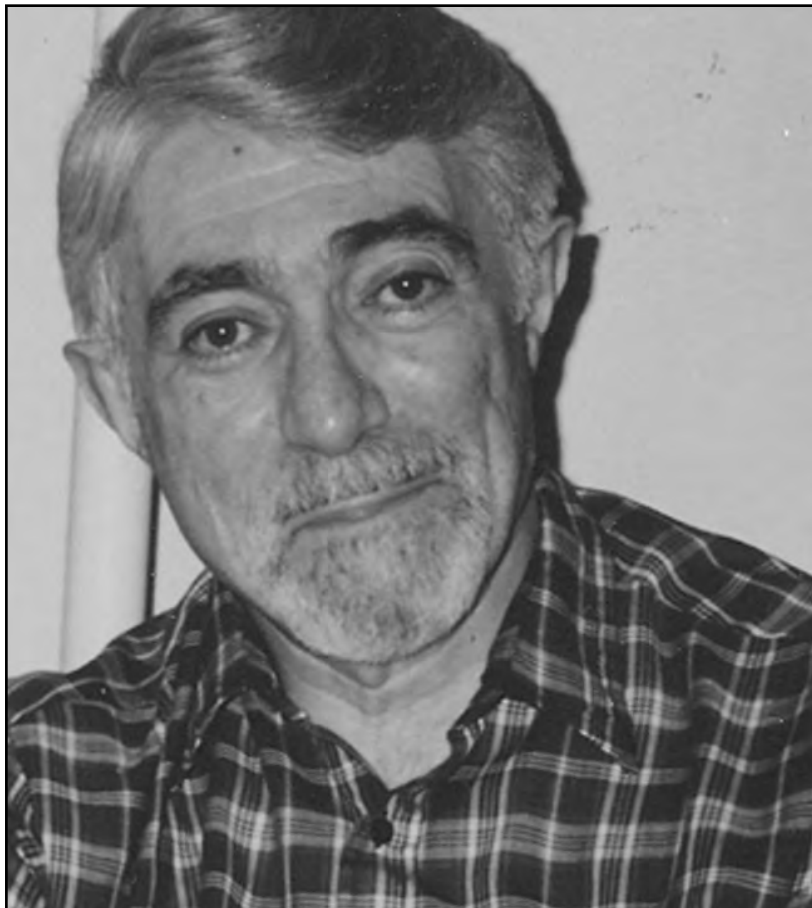
از آن زمان دیگر «نادر» هیچ کوتاه نیامد: به صورت مصاحبه‌های تلویزیونی و رادیویی و در روزنامه‌ها به تمامی «اعتراض» بود و این خود یک روی دیگر چهره مبارزاتی غیر ادبی اوست که در تاریخ ایران چون اشعارش جاودانه و به یاد ماندنی خواهد ماند.

نادر در مراقبت از خود (بابت سلامتی اش نه توطئه دشمن) دقت و وسواسی داشت و به هنگامی که خبر درگذشت او را به دنبال یک سکته قلبی شنیدم بیش از آن که به شدت تکان بخورم، تعجب کردم:

صفای روحی، تسکین درونی، سلامت جسمی و خوشایندی تمام از زندگی خانوادگی و مراقبت دوستانه و همسر و حشر و نشر صمیمانه با دوستان — در چندین و چند بار که در مدتی کمتر از یک ماه با او بودم — نشان نمی داد که می‌بایستی دچار چنان ناراحتی قلبی شود که جهان را بدرود گوید.

در هر حال با اندوه فراوان و بی هیچ حرف و سخنی، این «مرگ تلخ» را پذیرفتم و چنین بود که با شعر و خاطره‌های او تنها ماندم بدون این که حتی یک روز در این ۱۲ سال یاد او را از خاطر حزمین و دردمندم دور کرده باشم برای این که این «همیشگی» او مبادا در غفلت کارروانه فراموشم شود عکس او را در کنار عزیز دیگری سیامک پورزند (که او هم قربانی شد) بالای سرم نصب کرده ام و هر روز که به دفترم می‌آیم می‌پرسم: سلام آقای نادر نادرپور، حال شما چگونه؟...

و همیشه تکیه کلام او در گوشم زنگ می‌زند: «در حد ممکن و مقدور، خوبم!»



برای محمد خاتمی شمارش شده است — در مقابل این «فریب» جبهه گرفتیم و آن را «فرستی» برای رژیم خواندیم تا از این ورطه سقوط به کناری کشانده شود!

از فقدان شاعر عزیز و گرانمایه و جاودانی ایران ۱۲ سال می‌گذرد. نادر نادرپور در ۱۸ فوریه سال ۲۰۰۰ درگذشت به گمان آخرین شعرهایش، نه آرزو و امیدی به بازگشت به سرزمینی — که حاکمان آن «سخن‌دانی و خوش‌گویی» را خوش نمی‌دانستند — داشت و نه که این «هجرت خود خواسته» را می‌پسندید. فکر و ذکرش نگاه به «خورشیدی» بود که از بامدادان مشرق سر می‌کشید و او مسیر آن را تا مغرب دنبال می‌کرد تا غربت را باور کند: «سیر هر روزه خورشید را به گذران یک زندگی از عمر خود — از لحظه تولد تا لحظه مرگ، تعبیر می‌کرد (برگرفته از نوشته شاعر) — و در این معنا یک تفاوت عمده هم بود و یک استثنا آن هم در برابر استبداد دژخیمان تهران و عصبانیت در مقابل ترندهای این استبداد حاکم در فریب عمومی و به ویژه در فریب «غربت نشینان» که سوای خوی ذاتی او در بیزاری از «خودکامگی» حکومت.

اما این جبهه‌گیری او به خصوص با «ظهور محمد خاتمی» رئیس جمهور اصلاحات» به یک خروش همه جانبه کشید. گویی که این «غریبه» را نه فقط کلاه‌های بر سر مردم ایران می‌دانست که آن را مشتی به قلب خود، می‌دید و چنین بود که طاقت از دست داد و می‌خروشید و با تمام وجود، عصبانی می‌شد و این زمان بود که من نیز بر حسب ضدیت با رژیم آخوندی در کنار او چنین حالی داشتم و چنین احساس فریبی می‌کردم. و آن زمان در یک برنامه رادیویی — در فردای روزی که اعلام شد که در سراسر ایران ۲۰ و چند میلیون رأی

مسئله‌های اسلیمی!

معلوم نیست با این وضع خورد و خوراک — ظلم حکومت، دزدی و فساد و کثافت و نکبت و بدبختی که سراسر مملکت را فرا گرفته، اگر امام زمان است پس چرا نمی‌آید؟! و اگر از این گونه پریشانی‌ها، کارها به سامان می‌رسد که می‌گویند: «تا پریشانی نشود، کار به سامان نرسد»! پس اوضاع از این پریشان تر چیست؟ که می‌گویند: «تا این نشود، آن نشود»!؟

سالمند هم اجازه نداشتند که در سلول‌های خود بمانند، مبادا که از این «هوای خوش» و اسلام آقایی که «برابری، مساوات» است، بی‌بهره بمانند و باید بروند خدا را شکر کنند که به سبک و در بدو اسلام و خلفای راشدین، زندانی وجود نداشت که همه را از دم تیغ می‌گذراندند یک مورد آن را (آخوندها به سبک و سیاق خود، در رفتار با زندانیان) اسمش را گذاشته‌اند: عدل علی!

گذشته زندانیان در زندان قزل حصار را از سلول‌ها و بندها به حیاط و محوطه هواخوری آورده شدند در حالی که هوا برفی و به شدت سرد بود و چندین و چند درجه زیر صفر، زندانیان را از صبح پس از صبحانه تا ناهار و پس از ناهار تا دم‌ای غروب آنها را بدون لباس گرم نگاه داشتند در حالی که از برودت و سوز سرما به شدت می‌لرزیدند و به خود می‌پیچیدند. حتی زندانیان

طفلی رئیس زندان‌ها، متأسفانه سهمی از آن ندارد و لیست اعدامی‌ها از قوه قضائیه و دادستانی انقلاب است با امضای «رهبر معظم» و هر برکتی و موهبتی و نعمتی و ثوابی است هم به «آقا سید علی خامنه‌ای» می‌رسد؟! اما «برکت زندان» فقط در زجر و شکنجه و روحی و جسمی نیست و این «برکات» شامل «هوای خنک» هم می‌شود چنانچه در هفته

در سلول، خودکشی کرده است؟! «برکت زندان» فقط در این جور اقدامات تأمینی نیست که زندانیان بیمار را، حتی وقتی سایه عزرائیل هم بالای سرشان است به بهداری و یا بیمارستان‌های خارج از زندان نمی‌رسانند تا وقتی که می‌گویند حیف، دیر شد و مرد! آن عده ای از زندانیانی را هم که در زندان‌ها به حلقه دار می‌سپارند البته از «برکات» دیگر زندان است که

تماس و وثیقه ای

روزنامه «اعتماد» نوشت: ۶۰ درصد اعتبارات پرداختی (به گروه اختلاس ۳ هزار میلیارد تومان) وثیقه نداشته است.

— ضبط صدای تلفنی رهبر و رئیس جمهور خودش هزارها میلیارد تومان وثیقه است!

دل زدگی مردم

هاشمی رفسنجانی گفت: تندروها و متعصبان مردم رادل زده کرده‌اند.

— انقلاب شکوهمند و حضرت امام و ولی فقیه و رهبر معظم هم چندان بی تأثیر نبوده‌اند!

چالش و چاهک!

روزنامه «اطلاعات» نوشت: دشمنان در صدد ایجاد چالش در مسیر انتخابات هستند.

— برای این که این صندوق انتخابات نیست، «چاهک» است!

روحانی‌ها هم!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: انقلاب اسلامی تمام محاسبات سیاسی جهان را فروریخت.

— دنیا دید که چطور «روحانی» ها هم می‌توانند نوکر ابرقدرت‌ها و کمپانی‌های خارجی باشند!

حضور رایگانی‌ها

روزنامه «سیاست روز» نوشت: دنیا در ۲۲ بهمن خواهد دید که چگونه مردم به میدان می‌آیند.

— با فرستاده اتوبوس به شهرهای اطراف تهران، پذیرایی رایگان ساندویچ و ساندیس!

از صف تا بنگاه!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: فرصتی برای بنگاه‌های تولیدی!

— به خصوص حالا که کارخانه‌ها و مراکز صنعتی، متوقف و تعطیل شده است!

مزد بگیرها

روزنامه «تهران امروز» نوشت: ما انقلابی می‌مانیم!

— با چقدر موجب و مستمری و پاداش ماهانه؟!!

در اوج بدبختی!

روزنامه «رسالت» نوشت: ۲۲ بهمن امسال همه می‌آیند.

— نه این که امسال مملکت به بهشت مبدل شده و مردم به رفاه کامل و آزادی رسیده‌اند؟!!

پرونده پاک و پاکیزه

روزنامه «راه مردم» نوشت: مدیرکل بانک مرکزی صلاحیت مدیران بانکی متخلف را رد می‌کند.

— خودش هم چنان صلاحیت و پرونده پاک و پاکیزه ای در امور بانکی و قضیه اختلاس ندارد!

راه نجات؟!!

رییس دیوان عالی کشور گفت: راه نجات اسلامی وحدت است.

— علاوه بر «وحدت»، «ارحام صدر» نیز می‌تواند فکری به حال درماندگی اسلامی بکند که بیشتر به ریش هم‌دیگر ب‌خندند!

انبار صدا و سینما!

روزنامه «جام جم» نوشت: انبارها پر از کالا است.

— البته مربوط به فروشگاه صدا و سیما؟!!

بی حرمتی به امام!

رییس دیوان عدالت اداری گفت: مسببان بی حرمتی به امام خمینی (ماکت مقوایی امام) از مردم اعتذار ب‌جویند!

— «سید مقوا» هم رفت قاطی کاغذ باطله‌ها برای خمیر کردن! و تمام شد و رفت، چه اعتذاری؟ (البته آن را اگر نسوزانده باشند)!

غذای اسلامی!

روزنامه «صنعت»: پنج هر روز گران تر از دیروز می‌شود.

— چرا مردم آنقدر نق می‌زنند به جای آن «خورشت دل ضعه» و «گشنه پلو» یا «طاس کباب عزت» و «اشکنه ایمان» میل بفرمایید و «دیزی اسلام» بار بگذارند!!

امانت داری!

«قالیباف» شهردار تهران گفت: باید امانت دار خوبی برای انقلاب باشیم.

— همین قدر تملق برای شهرداری تهران کافیست؟!!

گزافه گویی

روزنامه «کیهان» نوشت: ۲۲ بهمن تحولی در تاریخ بشر و در تاریخ جهان بود.

— دیگی که برای ملت ایران نجوشید، سر سگ توپش بجوشد!

چاخان گویی!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: دولت کانادا اعترافات زیر شکنجه را معتبر اعلام کرد.

— معلوم نیست این چاخان‌های صدمن یک غاز را از کدام سوراخشان درمیاورند که اعمال زشت خود را در زندان‌ها

توجیه کنند؟!!

توقع آخوندی!

روزنامه «مردمسالاری» نوشت: سید حسن نصرالله تأکید کرد جمهوری اسلامی در مقابل حمایت‌هایش چیزی از حزب الله لبنان نمی‌خواهد.

— پس اگر آن همه کشته و مجروح و بیوه و یتیم و خرابی جنگ ۳۳ روزه با اسرائیل که رژیم تهران روی دستتان گذاشت اگر جزو آن «چیزها» نیست پس چیست؟!!

غصه خوری!

روزنامه «حمایت» نوشت: تحریم

خطوط هوایی یعنی بی اعتباری حقوق بشر.

— زیادی غصه حقوق بشر را نخور که شیرت خشک میشه!

از هیتلر تا سید علی!

رهبر انقلاب گفت: بیداری اسلامی تاریخ را تغییر خواهد داد.

— خلیفه عثمانی، حضرت استالین و سرکار استوار هیتلر هم از این جور غلط‌های زیادی فرموده بودند!

تریاک و نقش آفرینی

روزنامه «رسالت» نوشت: شعرای امت

در حادثه عظیم بیداری اسلامی نقش

درد پنهانی و طبیب نامحرم!

سریال تلویزیونی زندان، احساس «توهین ناموسی» کرده و در نتیجه زندانبان و بازجویان می‌خواسته اند که در نقش کارگردانان سریال‌های «سیما» ی تلویزیونی او را - به شهرت «مراد برقی» و «اصغر ترقه» از چهره‌های تلویزیونی دوران سابق و «عبدی» و قهرمانان «بَرّه» برسانند! ناامید کرده است؟!!

در همین حال و هوای ترس آور، دختران میرحسین موسوی تهدید به بازداشت شده اند که خواهان وضع بهتری از «حبس خانگی» برای پدرشان شده بودند و دست به نقد یکی از آن‌ها از تدریس در دانشگاه منع شده و در مورد سایر فرزندان تهدید شده اند که آنها را بازداشت و به زندانی و مکانی منتقل خواهند کرد که هیچ کس از آنجا خبردار نشود.

این «زندان و مکانی» که «هیچکس از آن خبر ندارد» دیگر آن «راه پنهانی میخانه» نیست که عالی جناب حافظ می‌گوید همه کس این راه را نمی‌داند جز من و شیخ و محتسب و چندی رسوای دگر! لابد چیزی شبیه سر به نیست کردن باشد.

صد البته نمی‌توان با روال ادامه اوضاع کنونی - خوی «کینه جویی» حتی در حد کینه شتری «رهبر معظم» - را نادیده گرفت ولی این عادت دیرینه ایرانیان او باش هم هست که به جای کلاه می‌روند «سر» می‌آورند و برای یک دستمال «قیصریه» را به آتش می‌کشند!

مثل این که در آینده آزادی ایران، به غیر از گورهای جمعی، گورهای خانگی، هلفدونی‌هایی توی زیرزمین و دم و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و فراموشخانه‌های اسم و رسم دار رژیم و قلعه‌های امامی، بایستی دنبال چنین مکان‌هایی که هیچکس از آن خبر ندارد هم بود.

لابد در چنین زندان‌ها و مکان‌هایی است که مأموران را هم لای جرزهای آن می‌گذارند و «گل» می‌گیرند که به کلی قضایا مکتوم بماند. به قول شاعر:

پیش زاهد از رندی، دم‌مزن که نتوان گفت / با طبیب نامحرم حالا درد پنهانی ./

زمانی حریف مربوطه را تهدید می‌کردند که با یک «تیپا» او را چنان به آسمان پرتاب می‌کنند که سال دیگر با برف بیاید! البته باز چنین ضربه ای «سرانجام معلومی» داشت... و در ضرب المثل‌ها تهدید دیگری به این صورت بود که «طرف مربوطه» را به جایی می‌فرستادند با این تأکید که عرب، نی انداخت! که گویا فرد تهدید شده به «این نوع پرتاب شدن‌ها» نمی‌بایستی سرانجام خوشی داشته باشد گرچه جایگاه آن معلوم باشد؟!!

در دوران گذشته هلفدونی‌هایی مثل «دژ فراموشی» و زندان‌هایی به نام «سیاهچال» بود که گاهی از آن به عنوان «قلعه قهقهه» هم نام می‌بردند. این از جمله اماکن مجازاتی بود که گاه حکام و سلاطین برای محکومان، مدعیان حکومت، یاغیان و حتی فرزندان و نزدیکان خود، در نظر می‌گرفتند که خروج از آن، با عبارت مرگ هست و بازگشت نیست توصیف می‌شد که برابر با حبس مادام‌العمر بود.

البته در دگرگونی‌های بعدی ده‌ها از این «فراموشکده» زیرزمینی و قلعه‌ها و سیاهچال‌ها کشف شده که در این اسارتگاه‌ها از زندان و زندانیان «جمجمه ای» و یک مشت استخوان، هیچ گوشت و پوستی باقی نمانده بود.

به ظاهر «رحمان مقدومی» ۴۳ ساله شانس آورده پس از ۲۳ سال زندان از سلول انفرادی بند یک زندان گوهر دشت که به جای مشتی استخوان، پیکر او را در آنجا یافته اند و ادعا شده که خودکشی کرده است؟! معلوم نیست حالا که زحمت کشیدند، چرا زودتر نکشیدند و خود او را زودتر خلاص نکرده اند و بنده خدا بعد از ۲۳ سال که در سلول به سر برده است از او خواسته اند که جلوی دوربین تلویزیون نقش بازی کند و او نپذیرفته و دست به خودکشی زده است (باچی؟!)

گویا این رل به او بد تفهیم شده بود که از انجام آن خودداری ورزیده و ادعا شده که خود را به قتل رسانده است؟!!

ولی تصور این است که زندانی در مقابل ایفای این رل در



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

توهین به تجهیزات؟!؟

«تجهیزات جنگی، جزو ثروت و حیثیت یک کشور و ملت است، چرادر مجله تجهیزات جنگی ایران را به استهزامی کشید؟»

● ببخشید که نمی دانستیم رئیس ستاد نیروهای مسلح، پاسدار فیروزآبادی به قول چینی ها «کون چون تانک» پسردایی دسته دیزی شما هستند؟!؟

فاجعه انقلاب

«واقعاً نمی شد به آن مختصر و مفیدی که در مطلب «کو» شماره گذشته نوشتید چگونگی فاجعه انقلاب و حکومت اسلامی را شرح داد.»

● از آن مختصر و مفیدتر این که هر کسی به زندگی خودش نگاه کند! دستخط استاد!

«در این که چند هفته ای از نوشته های استادمان جناب دکتر صدرالدین الهی، محروم بودیم، ادعای غبن می کنیم.»

● بابت «دستخط استاد» و انعکاس نظریات ایشان، انشاءالله جبران خواهیم کرد.

وعده ما در ایران؟

«مطالب ادبی و اجتماعی و سایر زمینه ها نسبت به فعالان و گزارش های سیاسی کم است.»

● دعا کنید که خدا عمری به ما بدهد و شانس به ملت ایران که برگردیم کشورمان و به قدری با مطالب غیر جدی سیاسی و اجتماعی و متنوع مجله را پر کنیم که شما معدود خوانندگان اینجایی ما هم صد در صد راضی شوید؟!؟

گپ و گفت:

۱- «تربیتی بدهید که خوانندگان مجله

دریای مازندران مرتکب شده (شرحش را به تمامی جناب شاهین پربه آن خوبی شرح داد) چطور مردم ایران و مبارزان هنوز ساکتند؟

— گذشته اند صدسال بگذرد که مثل ۱۷ شهر قفقاز «ننه من غریبم» بازی

دریابورند!

دلارهای اضافی!

به ایرانیان ثروتمند و بی خیال مراجعه

و رو بیندازید که به شما و سایر رسانه ها و مردم کمک کنند. این همه پول را می خواهند چه کنند مگر آن دنیا «بانک» و یاکفن آن ها چند تا جیب دارد یا در تابوتشان می شود دلار جاسازی کرد؟

— والله ما خودمان و خیلی ها را

می شناسیم که پوست رویمان رفت از

بس پیش این و آن (روانداختیم)!

فساد در ایران

در مورد «فساد» در ایران (از هر نوع جنسی، مالی و اخلاقی) غلومی کنند که بسیاری مردم از هر جهت پاک و پاکیزه مانده اند.

— کم و بیش، با شما موافقیم. شر

حکومت اسلامی که کم شود تمام

فسادها و رذایل اخلاقی هم مثل دود

گم و گور می شود!



ما موت های فسیل شده اسلامی!

نه خیال کنید این ها از ۱۴۰۰ سال پیش تا به حال (جا) مانده اند آنها آیات عظام، مراجع عالیقدر شیعه در این روزگارند آنها سراسر ۵۷ سال دوران آن پدر و پسر - به مدد اعتقاد بیهوده مردم و احترام اضافی تر مسئولین نظام گذشته، مفت خورده و زندگی بی سر خر داشته اند ولی در این آخر عمری، یک آخوند دست دهم به نام ولایت فقیه آنها را بابت چندصد هزار تومان موجب ماهانه فیلم کرده و به صحنه کشانده که صلاحیت نداشته او را تأیید کنند. آنها در واقع نشان عقب ماندگی، عجزوگی رژیمند و ته مانده آخوندهایی که روزی مردم به آنان احترام می گذاشتند ولی مگر خمینی، خلخال و خاتمی و خامنه ای و چندین خ... دیگر گذاشتند که آنها آخر عمری بی «لعنت مردم» و بی سرخر زندگی کنند و از جهان بروند؟!؟

گذشته از این عده «ماموت های فسیل شده» که در رژیم، آنها را به کار «گل» واداشته اند عده ای از آیت الله ها و مراجع نیز گم و گورند و خود را مخفی کرده اند و لابد در فردای آزادی ایران از مردم ادعای ارث و میراث خواهند داشت! آن ها امروز باید به سخن بیایند. سنشان از آنها که در عکس می بینید کمتر نیست اما دیگر برای چه ساکتند و خاموشند؟ آیا هنوز برای این که چندصد هزار تومان که «یواشکی» می گیرند؟!؟

متأسفیم که روحانیت شیعه با ظهور خمینی امتحان بدی پس داد!

خارج از محدوده؟!؟

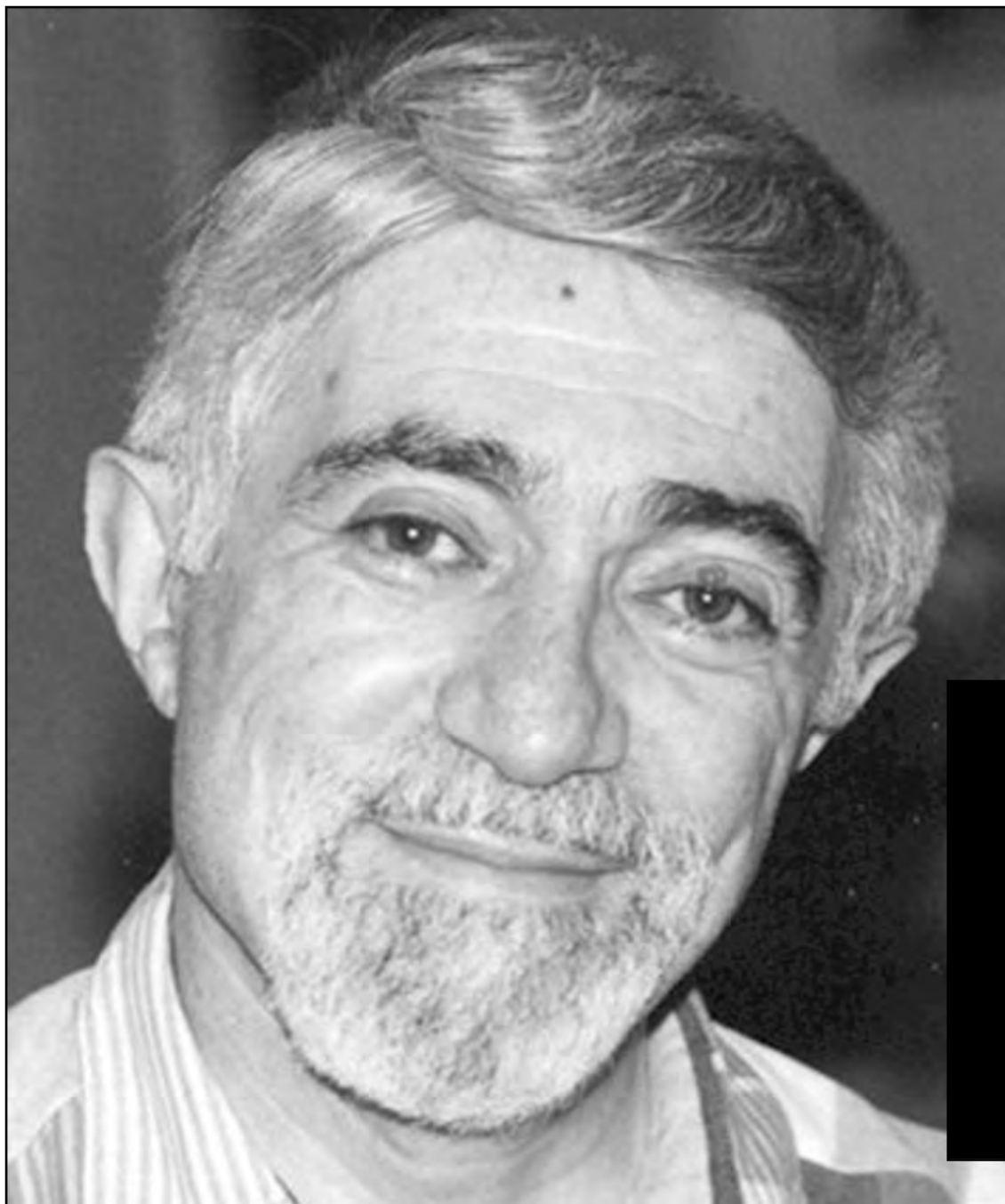
نوع مبارزه؟

ملت ایران نبایستی مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی خود را فراموش کند. هر چه می کشیم از آنهاست.

— درست می فرمایید ولی به قول پروین اعتصامی «به گفت این خصم را راندیم، اما / یکی زو کینه جوتر پیش خواندیم». کجا با دزد بیرونی در افتیم / چودزد خانه را بالا نشانددیم. /

بدتر از ترکمان چای!

با خیانت بزرگ بدتر از قرارداد ترکمن چای که خامنه ای در قرارداد نفتی



از آخرین نوشته های
زنده یاد نادر نادرپور

شکوفه ها و شراره ها!

به امید آن روزی که جوان ها، به سبزی غبارآگینی را که بر پرچم ماست، صفای صلح بخشند، سپیدی چرکین اش را در آب چشمه سلامت بشوند، سرخی رنگباخته اش را آتشین تر از رنگ عشق گردانند و شیر شمشیر به دستش را از قفس غیب برهانند!

چند گویی که چو ایام بهار آید
گل به باغ آید و بادام به بار آید
شصت بار آمده نوز مرا مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید
و آن معنا جز این نبود که «جهان»، هر سال،
پیری را با فصل زمستان پشت سر
می گذاشت و دگر باره در «بهار» جوان می شد
اما من، هر سال، از «جوانی» دورتر
می افتادم و «بهار» را نیز، نه در درون، بلکه در
بیرون از وجود خویش می دیدم و این حال،
حسرتی در من برمی انگیزخت که نگفتنی
بود زیرا چگونه باور می توانستم کرد که من و
«جهان» در برهه ای از زمان، عنان بر عنان راه

رنگ گل های بهاری را در فضای شعر جوان
من می پراکندند و میان «بهار» و «جوانی»
شبهاتی پدید می آوردند که تعبیری جز
نسبت «همزادی» بر آن نمی برازید.
دریغاکه چنین نسبتی دیر نپائید و هر چه
«زمان» بر شمار سالیان عمر من افزود، از
همانگی شگفتی که جهان درونی مرا با
جهان برونی پیوند داده بود، کاست و چنان
شد که «بهار» و «جوانی» را در طبیعت بزرگ:
به هم نزدیک، و در طبیعت خود: از هم دور
دیدم و سرانجام بدانجا رسیدم که معنای
فریاد خشمناکانه «ناصر خسرو» را در این دو
بیت دریافتم:

برخی از آن خمپاره ها حریق کوچک یا
بزرگی در اطراف میدان برمی افروختند:
ماشین های سرخ آتش نشانی، رگبار آب بر
آن حریق می گشودند و شعله هایش را
چون شکوفه های آتشین فرو می گشتند، و
من، در طول سفری که از کودکی تا بلوغ
داشتم، خاطره همانندی شکوفه ها و
شراره ها را با خود حمل می کردم.
امادر آغاز شباب و در اوراق کتاب بود که «بهار»
را همزاد «جوانی» دیدم و تاهنگامی که خود
جوان بودم، این نسبت را پذیرفتنی یافتم
زیرا همان آرزوهای جوان من، که در هوای
هوس آلود بهاری شکوفه می کردند، عطر و

هنوز کودک بودم که در میان روزهای بهاری
«شمران» و شب های آتشبازی «تهران»
شبهاتی یافتم.
درختان برهنه آغاز فروردین که در باغ های
دامنه «البرز» فریاد خاموش شکوفه ها را از
دل برمی کشیدند و گلبرگ آن شکوفه ها را -
سبک تر از آه - به هوا می سپردند و گاهی
نیز، همه را در زیر ضربات تازیانه رگبار بر زمین
می ریختند: مرا به یاد داربست های فلزی
می انداختند که در شب های آتشبازی
میدان «سپه» از گل ها و بوته های باروتی
رنگین می شدند و خمپاره های نورانی به
آسمان می فرستادند، و اگر هم گاهگاه،

می پیمائیم و در برهه ای دیگر، از هم دور افتیم، یعنی او همچنان با «جوانی» پیش تازد و من - همراه «پیری» - از رفتن فرومانم.

اما اکنون که بر آستانه زمستان کهنسالی ایستاده‌ام؛ دیگر به خویش نمی‌اندیشم و یا از تفاوتی که میان من و «جهان» پدید آمده است - و جوان گشتن هرساله او و پیر شدن همه ساله مرا موجب می‌گردد - سخن نمی‌گویم بلکه به خاک زادگاهم می‌نگرم که گرچه چند هزار سال از من پیرتر است اما همیشه در بهارهای تاریخ، جوان می‌شود و با «جهان» رقابت می‌کند، و نیز: به فرزندان نورسیده‌اش می‌اندیشم که چندین سال از من جوان‌ترند و شباب جهان را با بلوغ خویش هماهنگ می‌یابند ولی در طلیعه این بلوغ، که «بهار آزادی» نام گرفت، به جای شکوفه‌های رنگین: شکوفه‌های خونین دیده‌اند و به جای آتشبازی میدان «سپه»، آتشبازی میدان‌های جنگ هشت ساله را آزموده‌اند و به جای خمپاره‌های نورانی آشنا: موشک‌های شیطانی بیگانه را در آسمان کشورشان تماشاکرده‌اند، و اکنون که سال به سال از جوانی به پیری می‌گرainند: کاشانه‌های ویران امروزیشان را با خانه‌های آباد پیشین می‌سنجند و بازماندگان معلول جنگ را (بر صندلی‌های چرخدار خویش) با سربازان نیرومند دیروزین (بر ارابه‌های سنگین خود) قیاس می‌کنند و کلید دروازه بهشت را برگردن سوختگان دوزخ جنگ به یاد می‌آورند.

و من، بر آستان سالی که در راه است، از خویش می‌پرسم که اگر به گفته آمارگران، بیشترین مردم ایران زمین را نوجوانان تشکیل می‌دهند، و اگر جوانی آنان برای سرزمین کهنسالشان موهبتی به شمار می‌آید، آیا امید می‌توان داشت که در یکی از نخستین بهارهای آینده، رستاخیزشان با رستاخیز طبیعت درآمیزد و همتشان: دست‌کسانی را که دستارهایی به درازی کفن شهیدان بر سر پیچیده‌اند از کارها کوتاه کند، و آنگاه: سبزی غبارآگینی را که بر پرچم ماست صفای صلح بخشد و سپیدی چرکینش را در آب چشمه سلامت بشوید و سرخی رنگباخته‌اش را آتشین‌تر از رنگ عشق گرداند و شیر شمشیر به دستش را از قفس غیب برهاند و آفتاب زرین پیروزی را از کمرگاه وی دگر باره برده‌اند؟

اگر من، پاسخی برای پرسش خود نداشته باشم، بی‌گمان، آینده خواهد داشت ...



علیرضا میبدی

به مناسبت
«روز والتاین»

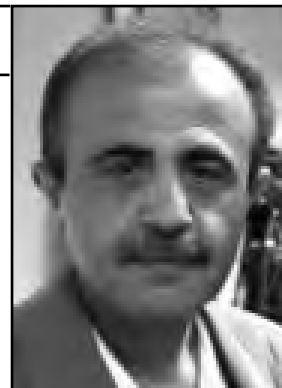
عادت به عشق!

من به عشق عادت کرده‌ام
من به مکتب خانه‌ای رفتم
که شاگردانش همه عاشق بودند
به مکتب خانه‌ای رفتم
که نیمکت‌هایی رو به قرص ماه داشت
و مدیرش از اهالی قونیه بود.

در سرزمینی زیستم
که پرنده‌هاش
دانه‌های عشق به منقار داشتند

در سرزمینی زیستم
که هوایش دادگر
دریایش دادگر
و آفتابش دادگر بود

در سرزمینی زیستم که هفت هزار سال
از عمر رعنائش می‌گذشت
که هفت هزار سال عاشق بود
که هفت هزار سال عاشق ماند



گمان نبود اندک زمانی پس از انقلاب پشیمان شویم!

علت نابوری ملت از صداقت مخالفان رژیم

در خارج از کشور، در عدم اتحاد و همبستگی آنهاست!



اما سومین دلیل، وجود گروه‌های متنوع سیاسی اما با اهداف مشابه در غربت است که هر روز یکی پس از دیگری بانام‌های پرطمطراق اما بایک منظور و هدف مشترک، ظهور می‌یابند که این خود تاکنون یکی از عوامل مهم دیگر در عدم تحقق اتحاد، بین اپوزیسیون خارج از کشور بوده است. طرفه آنکه اگر چه ظاهراً وجود اهداف مشترک می‌تواند عامل مهم برای متحد شدن باشد اما از قضای روزگار در اپوزیسیون خارج از کشور، این اصل کارکرد معکوس داشته است و گرنه اتحادی که امروز همه سنگ آن را به سینه می‌زنند تاکنون تحقق می‌یافت.

طی سی سال گذشته هنوز بر سر قبول اصول مشترک اهداف خود به توافق نرسیده‌اند. مهمترین شاخص اعتنا به تاثیرگذاری یک گروه سیاسی، داشتن حمایت مردمی است که بی‌تعارف هیچ یک از گروه‌های اپوزیسیون خارج از کشور تا کنون دارای چنین جذابیتی نبوده‌اند. آنقدر که حتی در تجمیع طرفداران خود در خارج از کشور لنگ می‌زنند و دلیل عدم حضور چشمگیر مردم حتی طرفداران این گروه‌های سیاسی در سمینارهای برگزار شده در خارج از کشور، ناشی از همین واقعیت انکار ناپذیر بی‌پشتوانه بودن این گروه‌ها از حمایت‌های مردمی است.

سرکوب و بازداشت‌های غیر قانونی مسدود ساخته تمرکز فعالان سیاسی و وطن پرستان در خارج از کشور امری بدیهی و قابل قبول است، خوش باوری است اگر باور کنیم هر آنچه از تنور آزادیخواهان و وطنی غربت نشین بیرون می‌آید، حکما باید مورد قبول عموم ملت ایران باشد. اولین علت نابوری ملت از صداقت اپوزیسیون خارج از کشور را باید در عدم اتحاد و همبستگی این جمع متنوع خارج نشین جستجو کرد که

خود شوند و یا از بیم جان، تن به غربت دهند تا در زمره ملت‌های مهاجر و گریخته از وطن قرار گیرند، و در همچون روزی که ظلم در ایران زمین رواج دارد و بیداد می‌کند، ایرانیان باز هم برای رهایی از استبداد حاکم بر کشور خود، در جوششی تازه در دو گروه داخل و خارج از وطن، بار دیگر آن راه رفته را طی نمایند. بی‌شک در شرایط کنونی که حکومت اسلامی حاکم بر کشورمان امکان هرگونه تلاش آزادیخواهانه را با

«سی و سه سال پیش از این که در جوششی انقلابی و بامشت‌هایی گره کرده به خیابان‌ها آمدیم و سرنگونی آخرین سلسله پادشاهی را فریاد می‌کشیدیم، هرگز گمانمان نبود که پس از گذشت اندک زمانی از استقرار حکومتی که خود بر سرنوشت خویش حاکم نمودیم، پشیمان شویم و ایضا کمتر کسی از مردم جهان نیز باور می‌کرد که روزی چون امروز، خیل عظیمی از آن ملت انقلاب زده، یا به هوای تنفس آزادی آورده از شهر و دیار

اعتصاب خانگی!

علی‌کشتگر
نویسنده، فعال سیاسی



در روز رای‌گیری انتخابات رژیم همه در خانه بمانند تا همبستگی و اتحاد خود را نشان دهند!

آمارهای کاذب آماده شوند. اعتصاب خانگی مردم تهران و شهرهای بزرگ در روز جمعه ۱۲ اسفند ماه پیشاپیش ادعای رسانه‌های تبلیغاتی حاکمیت را تکذیب می‌کند. بازتاب موفقیت تحریم در ایران و جهان بلافاصله روانشناسی جنبش دموکراسی خواهی را ارتقاء می‌دهد. مردم باردیگر حس می‌کنند که می‌توانند در همبستگی و اقدام مشترک خون تازه‌ای در رگهای جنبش دموکراسی خواهی سبز جاری کنند و ترفندهای رژیم را خنثی نمایند.

اتحاد خود را در یک اقدام همگانی به نمایش می‌گذارند. بی‌تردید غیبت گسترده و بی‌سابقه مردم در خیابانها و میادین تهران و شهرهای بزرگ، بازتاب وسیع و بی‌درنگ در جهان و سراسر ایران خواهد داشت، آیت اله خامنه‌ای شرکت گسترده مردم را در انتخابات نمایشی ۱۲ اسفند ماه «پیش‌بینی» کرده است. پیش‌بینی او که خود نیز آن را باور ندارد، چیزی نیست مگر رهنمود به برگزارکنندگان نمایش و رسانه‌ها و سخنگویان رژیم که آنان را موظف می‌کند از هم اکنون برای ارائه

جهانیان پنهان کند. بدترین کار ممکن در روز ۱۲ اسفند ماه فراخوان به تظاهرات خیابانی است. تظاهرات خیابانی به هیچ وجه برای روز انتخابات مناسب نیست. توجه داشته باشیم که این یک فرصت نادر است که مردم بتوانند، در برابر استبداد به یک اقدام مشترک بزرگ، مانند در خانه‌هایشان بدون هیچ گونه هزینه‌ای، دست بزنند. فقط در چنین شرایطی و در روز رای‌گیری است که این گونه فرصت طلایی برای اقدام مشترک همگانی و بدون هزینه پدید می‌آید. مردم در خانه می‌نشینند و

«با توجه به شرایط سیاسی جامعه و ظرفیت‌های کنونی جنبش دموکراسی خواهی به نظر می‌رسد که بهترین و موثرترین شکل تحریم که در تهران و شهرهای بزرگ ایران زمینه فراگیر شدن دارد پذیرش روز انتخابات ماندن داوطلبانه در خانه است. اگر تحریم کنندگان همگی در روز انتخابات به یاد و به احترام نمادهای مقاومت جنبش آزادیخواهانه سبز، یک روز حبس خانگی را به خود تحمیل کنند و روز جمعه ۱۲ اسفند را در خانه بمانند، رژیم به هیچ وجه نخواهد توانست دامنه و گسترده‌ی تحریم را از انظار



آزادی ای خجسته آزادی!

مردم ایران باید از تمام آزادی‌های انسانی و اساسی برخوردار باشند!

خوب می‌نویسند، که آنان که به گمان ماسخنان مهمل و ناخوب می‌نویسند نیز آزاد باشند در انتشار نوشته هایشان.

-مردمان سرزمینمان بتوانند هر چه را می‌خواهند بپرستند یا نپرستند. بتوانند خدایشان یا بی خدایشان را آزادانه تبلیغ کنند، بتوانند از خدایی به خدای دیگر یا به بی خدایی تغییر مذهب دهند.

-دختران و پسران سرزمینمان هر چه می‌خواهند از مینی ژوپ تا چادر و مانتو بپوشند. -سینماهای سرزمینمان فیلم‌های روز جهان را بدون سانسوراکران کنند.

-در سرزمینمان مردم بتوانند با خیال راحت، آنچه می‌خواهند بنوشند، از چایی و قهوه تا شراب و آبجو.

-خوانندگان و نوازندگان بتوانند آنچه می‌خواهند بخوانند و بنوازند و منتشرکنند.

ورزشکاران ایرانی بتوانند با ورزشکاران اسرائیلی مسابقه بدهند.»

بدهند و هر آنکه می‌خواهد بتواند خود را در انتخابات به رای مردم بگذارد بی هیچ قید و شرطی.

-نویسندگان آزاد باشند آنچه می‌خواهند بنویسند و منتشرکنند نه فقط آنان که سخنان

کلی، هر چیزی ممکن است دریابید. این کلی گویی و سخن دقیق نگفتن آفت هر جنبش و حرکتی است.

اما آزادی به گمان من یعنی: -ایرانیان بتوانند به هر آنکه می‌خواهند رای

«فضای فارسی زبانان پر از سخنان کلی و مفاهیم بی‌معنا شده. یکی از این مفاهیم بی‌معنا شده، آزادی است.

همه از آزادی سخن می‌گویند و آن را تقدیس می‌کنند، اما وقت عمل که می‌رسد از دل آن حرف‌های

محمد رهبر فعال سیاسی

با انتخابات رژیم می‌خواهند قدرت نشان بدهند!



**استبداد در نوع پیشرفته‌اش موجب خرفتی
حکومت اسلامی شده است!**

استبداد سرطانی است که در نوع پیشرفته‌اش خرفتی هم می‌آورد.

دامداران ولایت غافلند/گوسفندان رسالت بزدلند/. آخرین انتخابات رژیم دو سال پیش به کسوف تقلب رفت و تمام شد. انتخابات مجلس نهم، از باب ضرورت و پایان رسیدن زمان مجلس هشتم علم می‌شود و دلیل دیگرش نه کسب مشروعیت که نشان دادن قدرت فائده رژیم پس از یک دوره بگیر و بند و شکنجه و تجاوز و اعلام وضعیت عادی است با صندوق سفید رای؟!

در حکومت اسلامی می‌توان اختلاس کرد، فساد کرد و حتی احمدی نژاد و صادق و علی لاریجانی را به صلابه ناسزاکشید، تنها به این شرط که حق رهبری به جا آورد و این همه فریضه به نیت رضایت و قرب بیت انجام داد.

این شیوه همیشگی آیت الله خامنه ای در تمامی این سالها بوده تا همه رژیم را فاسد جلوه دهد و خود را عصاره پاکی. روزگاری هاشمی رفسنجانی، این دیالکتیک خیر و شر را می‌ساخت، اما حالا دیگر این حنارنگی ندارد.»

«عاقبت کار به جایی رسید که دیگر برای «بازی حذف» شورای نگهبان، کسی باقی نمانده. نه اصلاح طلبی هست که بتوان ردش کرد و نه «دگر اندیشی» که اعلام عدم صلاحیتش، لذتی به دل مرده شیخ احمد جنتی بیاندازد. از مجلس و نمایندگی اش تعدادی کت و شلوار خاکستری و عمامه سفید و سیاه برجاست که می‌توان بر سر و تن هر کسی پوشاند که دستش هنوز به «بیعت آقا» دراز مانده و دهانش به آخرین دلارهای نفتی بسته، است.

لا بد بیت رهبری در دود و دم روحانی و خلسه ای عرفانی فرو رفته و گماشتگانی دست افشانی می‌کنند که: دیگر مخالفی نیست! اوضاع در امن و امان است! و این احمدی نژاد مفلوک هم به تخته بند سپاه و اطلاعات دوخته شده و دست از پا خطا نمی‌کند! سران جنبش سبز در حبس خانگی و معترضان اسیر حکومتی‌اند و معاندان آواره‌اند. فقط یک سری «تحریم و بد قلقی بیگانگان» است که به امداد غیبی و تدبیر مقام عظمی و انعطاف عظیمش در سر بزنکه، قابل اغماض است.

تحریم‌های شدیدتر به جای حمله نظامی!



امیرعباس فخرآور
مبارز سیاسی

**شیشه عمر حکومت اسلامی
دلارهای نفتی است!**

«حمله به ایران، برای ملاها مشروعیت سیاسی داخلی و بین المللی به ارمغان می‌آورد. حمله اسرائیل به تاسیسات هسته ای ایران، نعمتی برای ملاهای حاکم در ایران خواهد بود و موجب سرکوب بیشتر و سکوت دائمی مخالفان رژیم می‌شود و به جمهوری اسلامی این فرصت را میدهد تا بتوانند نقش یک قربانی را در جهان بازی کنند و از این فرصت بهترین بهره را ببرند.

این نوع حمله اسرائیل به ایران منجر به تغییر رژیم نمیشود و در عوض متحدان دلسوز جدیدی برای جمهوری اسلامی به ارمغان می‌آورد. از سوی دیگر، مشروعیت عمومی جمهوری اسلامی که پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ در میان مردم ایران از بین رفته است، بازمی‌گرداند و از سوی دیگر مخالفان را در درون خاموش کند.

به جای حمله نظامی به ایران، جامعه جهانی با اعمال تحریم‌های شدیدتر علیه جمهوری اسلامی می‌تواند، حرکت رژیم ملاها را به سوی سلاح اتمی متوقف کند. منشا حیات و شیشه عمر جمهوری اسلامی دلارهای نفتی است که رژیم برای پرداخت حقوق بسیج و سپاه پاسداران به آن نیاز دارد.»

ناگهان در قعر جهنمی هراس انگیز چاهی!



حوادثی که در دنیا روی می دهد چنان پی در پی و گاه چنان بی ارتباط با هم است که تو خود را ناگهان در قعر هراس انگیز چاهی می بینی که زیر پای زندگی روزمره ات دهان گشوده و این حوادث بی ارتباط، با ارتباطی هراس انگیز تو را در این مهلکه افکنده اند.

سرعت اتفاق و آنگاه انتشار این حوادث تمام تئوری های ارتباطی قرن بیستم را باطل کرده است تا به آن حد که «مک لوهن» کانادایی و فرضیه دهکده جهانی او به دست فراموشی سپرده می شود. اینک «فیس بوک» که من آن را «کتابچهره» نامیده ام به کمک «توئیتر» که به آن «جیر جیرک» می گویم کاری کرده اند که باید در انتظار «مک لوهن» دیگری باشیم که جامعه شناسی «سیاه چادر» جهانی را تألیف و تدوین کند.

حالا هر گمشده ای را می توان با اشاره یک سرانگشت روی تکه کامپیوتر گوشه اتاق پیدا کرد و اسم این کار را گذاشته اند «گوگل» کردن و توقف آن گمشده را می بینی بی آنکه بدانی او نمی داند که تو او را می بینی. در چنین حال و روزی است که من ترجیح دادم اشاره این هفته را به چند یادداشتواره برایتان فراهم کنم.



عکس از: مرتضی فرزانه

دستفاسد:

دکتر صدرالدین الهی

خزینه پر از لجن انتخابات!

زبان هاست و حزیش بانام حزب «دزدها و کلاهبرداها» در نزد عموم شهرت به سزا دارد، دارد، مقدمات انتخابات مبارزاتی به سبک آمریکایی را فراهم می آورد.

امادر کشور آسمانی چین که بشری وجود ندارد تا حقوق بشر در آن رعایت شود، حزب پر شوکت کمونیست - که اینک به وال استریت آسمانی مبدل شده - کار خود را می کند و «سیستم روی» خود را نکو گرفته تا حریف کارش را از زیر صورت دهد و رئیس جمهور جدید و یک پله جوان تر، فارغ از هر هیاهویی روی تمام هندوانه ها، پرتقال ها، سجاده ها، زیرپیراهنی ها و

«ابریشمی» هامی نویسد: Made in China در چنین لجنزاری، انتخابات مجلس شورای اسلامی چه معتقدان به اصل حکومت اسلامی و فعلاً به ظاهر مخالف ولایت فقیه در آن شرکت کنند و چه آن را تحریم نمایند، «آقا» کار (تخلیه) خود را علناً و در ملاء عام انجام می دهد و بعد با تحنحی (هن و هن و صدایی در داخل مستراح که کسی هست) دست و بالش را پاک می کند و به حسین آقای اواما می فرماید: حسین آقا از شما هراسی نداریم زیرا در شرایط بدر و خیریم!



برنمی تابند.

پیش از این نیز من در فرانسه شاهد انتخابات ریاست جمهوری بوده ام. آن سال ها فقط حریفی در کار بود اما حالا که سوسیالیست ها ویلان و سرگردان دست و پا می زنند و رئیس جمهور - یک نسل فرانسوی شده سر و زبان دار - بیشتر از سوسیالیست ها، از دختر خانمی به نام «مارین لوپن» افراطی دست راستی در هراس است. مقدمه مبارزات انتخاباتی خیلی شبیه آمریکاست یعنی خزینه لجن علم شده است.

آقای پوتین که حکایت های رسوایی انتخابات مجلس او سر

در سالی که آغاز شده است و رؤسای جمهور از دو ابرقدرت دموکرات باید برای حفظ کرسی خود به مبارزه بایستند در حالی که یک نخست وزیر رئیس جمهور بوده، می خواهد که به کاخ کرملین بازگردد و نیز سنت تحویل صندلی به طرز سنتی و با احترامات فائقه در پر جمعیت ترین کشور جهان صورت خواهد گرفت.

آمریکا، فرانسه، روسیه و چین رئیس جمهور عوض می کنند و در آمریکا این انتخابات با تبلیغات سنگینی همراه است. دموکرات ها و جمهوری خواهان روبروی هم خواهند ایستاد و حزبی که رئیس جمهور از

آن حزب نیست برای آنکه نامزد خود را معرفی کند یک شبه انتخابات برگزار می کند که از آغاز آن، اصل بر بی آبرو کردن حریف قرار دارد و هر آن کس که توانست حریف آخری را خوب بی آبرو کند، کسب آبرویی خواهد کرد و به مقابله با رئیس جمهور شاغل خواهد رفت.

در این سی و سه سال که این بنده در آمریکا به سر می برم انتخابات ریاست جمهوری همواره در چشم من به صورت غوطه زدن در خزینه ای پر از لجن بوده است. طرفین متخاصم از هیچ تهمتی برای سیاه روی کردن حریف روی

حقوق بشر، گهواره خوش خیال ها!

جهان کی می خواهد یاد بگیرد که افغانستان از رنگی دیگر است.

سال های سال پیش افغان ها سر هجده هزار سرباز انگلیسی را بریدند و دنیا عبرت نگرفت! یک شب کس و کار محمد ظاهر شاه بر او شوریدند و از مملکت بیرونش کردند باز هم دنیا عبرت نگرفت! یک روز روس ها سرازیر شدند و کابل را تسخیر کردند که مبادا اسلام خمینی مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به خطر بیندازد و سالی چند در آنجا ماندند. از کشته شدگان روس شماری در دست نیست ولی در بین خود افغان ها تا توانستند آدمکشی شد و سرانجام روزی رسید که «رفقا» تشخیص دادند گذاشتن دم به روی کول و از این معرکه به در رفتن، بهترین راه است و چنین کردند!

سپس حافظ صلح و آزادی جهانی، عرب ریش بلندی به نام بن لادن را به آنجا فرستاد تا با کمک طالبان، نظم را در افغانستان مستقر سازند.

این ها آنچنان افراط کردند که ناچار حکومت طالبان سرنگون شد و القاعده در جهان پراکنده و بعد دموکراسی را با سلام و صلوات در کابل مستقر ساختند و نیروهای آزادیبخش جهانی به قیادت آمریکا به افغانستان سرازیر شد.

آمار رسمی وزارت دفاع آمریکا تعداد کشته شدگان نیروهای آمریکایی را در افغانستان در مرز تقریباً ۲۰۰۰ تن اعلام می دارد و متحدان هم به مقدار کمتر کشته داده اند و حالا اول از همه صدای فرانسه بلند شده که: ما اصلاً در افغانستان چکار می کنیم و نوول اوبسرواتور در شماره اول فوریه خود، پشت جلد تیتروزده است: «افغانستان، یک جنگ برای هیچ؟» و در داخل، تیتراول گزارش های دنیائیش را گذاشته است: «افغانستان وداع با پیروزی» و مدعی شده است فرانسه ای که می خواست آینده افغانستان را بسازد، حالا فقط باید به فکر حفاظت از سربازانش تاروز خروج آنها از این کشور باشد. و این تازه بعد از آن است که چهار سرباز فرانسوی در فرودگاه کابل کشته شده اند و رئیس جمهوری کارزای، با فروتنی و خفص جناح کامل از ملک المعظم عبدالله بن سعود استعفا کرده است که تربیتی بدهد که طالبان با او کنار بیایند و افغانستان روی رفاه به خود ببیند.

البته طالبان هم که پشت به ژنرال های جیب پر پول پاکستان دارند پشت چشم نازک می کنند که مگر ما آلت دست این و آنیم و ملک المعظم که این روزهای خواهد خلیفه کل مسلمین روی زمین باشد فعلاً می فرماید بگذارید فکر کنیم.

و آنگاه در روزنامه های خوانیم که در افغانستان آزاد شده و دموکرات شوهری به کمک مادر، سر زنش را که دختر سومی را برایش به دنیا آورده، گوش تاگوش می برد که «ای پتیاره، چراسه دختر به دنیا آوردی و من بی پسر ماندم!» باور کنید شوخی نیست عین خبر است و حقوق بشر در گهواره خوش خیالی های این سوی دنیا به خواب رفته است.

در انتظار آن نیامدنی؟!؟

چقدر درباره «بهار عربی» نوشتند! خوشحال شدند که زین العابدین بن علی دُمش را روی کولش گذاشت و از تونس رفت و حالا در تونس بهار خواهد شد! سپس حسنی مبارک را که ایستاده بود، روی تخت به محکمه بردند!

مبارک باید به نظر دادستان به دار آویخته شود و بعد از آن همه شادمانی های میدان التحریر که هوای آزادی را بر کشور فراغنه دمیدن گرفت بگیر و بیا جلو تا قذافی و تا همه آنها را دیگر! با این همه آیا آزادی و بهار آزادی در خاور میانه و جهان عرب به بار نشست است؟

آن تونس که من دیدم و سال ها بعد دکتر نوری زاده دیده است و آن آتشی که آن طواف سبزی فروش به جان خود زد هیچ نشانه ای از آزادی و رهایی با خود ندارد عمامه های فکلی تونس با هم همان «بایدها و نبایدها» را تکرار می کنند.

جهان شادمان است که پس از بیش از نیم قرن اولین انتخابات آزاد پارلمانی در مصر صورت گرفته است و به عون الله تعالی حزب اخوان المسلمین هفتاد درصد کرسی ها را تصاحب کرده اند و دارند یک کاری می کنند که دست سلفی ها دراز تر از این که هست، نشود.

اما آقایان نظامی ها که شاید وطن پرست تر از هر دو حزب اند، نمی نه، ول کنیم این کج خیالی ها را! بهار عرب آمده است با عمامه فکلی های النهضت تونس و چارقد به سران اخوان المسلمین.

آزادی دارد راه خودش را پیدا می کند مگر نه این که ما هم گفته بودیم: آقا که بیاید آزادی هم خواهد آمد؟ مگر همین هفته سی و سه سال از هبوط «ماه ریشدار» در سرزمین عشق و شراب نمی گذرد؟ مگر نه این که هنوز منتظریم کسی بیاید که آب را قسمت کند! نان را قسمت کند! سینمای فردین را قسمت کند! مگر نه این که با هم می خوانیم: منتظران را به لب آمد نفس!... و در انتظار آن نیامدنی، شب را به روز پیوند می زنیم؟...

هشدار شاعره شجاع!

تازه ترین شعری که سیمین خانم بهبهانی برای من فرستاده است مثل همیشه حرف روز است. شعر در تاریخ ۲۵ دی ماه یعنی ۶ روز پس از نطق تهدید آمیز رهبر حکومت اسلامی در قم و تهدید آن حضرت سروده شده است.

سیمین خانم در شعرش با جرأتی که فقط از او می توان انتظار داشت و در حالی که به شدت بیمار است، این شعر را که «هلا» نام دارد، سروده است و در یادداشت بسیار کوتاهی نوشته است:

«امروز نزدیک به ده روز است که گرفتار دردهای «آرتروز» و ناآرامی قلب بوده ام. آزمایش های پزشکی تقریباً هر روز مدتی وقت و آرامشم را هدر می دهد.

سرتان را به درد نیاورم. شعری هم سروده ام که می فرستم. باز هم باید به ارباب قدرت بگویم: گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ی من ...»

اما من چه می توانم بر این مقدمه بیفزایم و چه می توانم در وصف این شعر که «هشدار» است و «بیدارباش» بنویسم؟ و چگونه چهار مصرع آخر آن را که هشدار برای بیداری است می توان نادیده گرفت:

یک بار گشتی مبتلا، آسیب دیدی زین بلا

تکرار این منکر؟ هلا! دیگر نبخشید داورت ...

تمام شعر را بخوانید تا ببینید که چگونه می شود ایستاد و بیدار بود و هشدار داد!

تازه ترین سروده سیمین بهبهانی

هلا!

دنیا نمی باید به کس

ای فتح عالم باورت

تا زنده ای یک گوشه بس

زین پهنه پهناورت.

گر نیست عالم خوب و خوش

خنجر مکش، خود را مگش

ترسم به خون خویشتن

آلوده گردد خنجرت.

دنیا به این پهنآوری

من ماندم و ناباوری

آیا ز نیکی شد بَری

هر کس که آمد در بَرَت؟

پنداشتی دشمن مرا

تنه نه من، خلق خدا

از بد گُنش تا پارسا

شد دیو و دَد در منظرَت.

تنهای تنها مانده ای

از دوستان و امانده ای

گیرم که لاف دوستی

زد دشمن باز یگرت.

با طمطراق و همهمه

خواهان جنگی با همه

ترسم که افتد در بلا

این پیکر جنگاورت.

ما را سر این جنگ؟ نه!

این واژه در فرهنگ؟ نه!

تدبیر کن تا گل کند

سودای از این بهترت.

اینجاست که سوراخ خطر

گر عقل داری، کن حذر

ترسم به انگشتی دگر

آید گزند دیگری!

یک بار گشتی مبتلا

آسیب دیدی زین بلا

تکرار این منکر؟ هلا!

دیگر نبخشید داورت

۹۰/دی/۲۵



آشفتگی اقتصادی و گوشمالی بین‌المللی؟!



● سیتزه بیهوده با غرب فرو رفتن در چاه حرص و آزار چین و روسیه شده است!

از هم گسیختگی اقتصادی!

کارنامه اقتصادی دولت احمدی‌نژاد یکی از رسواترین کارنامه‌ها در تاریخ سی و سه ساله جمهوری اسلامی است و ناگفته پیداست که دولت احمدی‌نژاد در بی‌نظمی، آشفتگی، بی‌حساب و کتابی از مقتدای خود یعنی رهبر حکومت اسلامی پیروی می‌کند و چه تعریفی بهتر از این برای پیروی از ولایت فقیه. مگر امروز در ایران کسی از حساب و کتاب بیت رهبری و نهادهای، بنیادهای، شرکت‌ها، سایر سازمان‌ها و ارگان‌های زیر نظر رهبر ایران با خبر است؟

ایشان مثل شیطان به هیچ کس حساب پس نمی‌دهد، کما این که کسی نمی‌داند که چه مبالغه خرج لبنان، فلسطین، افغانستان، عراق، ونزوئلا و... می‌شود؟

به همین ترتیب احمدی‌نژاد و کابینه او نیز به کسی حساب پس نمی‌دهند زیرا پیروی از ولایت فقیه را عقیده و وظیفه خود می‌دانند.

ایران کشوری فقیر نیست، اما نتیجه سیاست‌های اقتصادی اشتباه، امروز کشورمان را به یکی از فقیرترین کشورهای دنیا تبدیل کرده است. یکی از اقبال‌های احمدی‌نژاد بالا رفتن قیمت نفت در دوران ریاست جمهوری‌اش بود اما از این فرصت چقدر در راستای عزت و آبادی ایران و ایرانی استفاده شد؟ دستاورد دولت احمدی‌نژاد در حوزه اقتصاد تنها بهم ریختگی و بی‌حساب و کتابی بوده و هست. وقتی رئیس‌جمهور آرزو می‌کند که روزی لایحه بودجه آنقدر کوچک شود که هر ایرانی نسخه‌ای از آن را در جیب خود داشته باشد، می‌توان حدس زد این لایحه تا چه میزان دقیق و کارآمد است؟!

وارد کردن فرماندهان سپاهیان ثروت اندوخته از سرمایه‌های ملی، به امور اقتصادی و مناقصه‌ها دادن رانتهای مختلف به آنان و نشاندنشان در جایگاهی - که اگر روزی رهبر نیز اعتراضی به آنان بکند، از خجالت او هم در خواهند آمد - همه و همه از شاهکارهای حکومت اسلامی است که در

چرا به دست و عمل چه کسانی ایران دچار تحریم‌های بین‌المللی شده است؟!

● حکومت اسلامی همچنان تلاش می‌کند با سیاست ارباب، اعدام واتهام، خود را از مرگ تدریجی اقتصادی نجات دهد!

کسانی ایران دچار تحریم‌های بین‌المللی گردیده است؟

آیا وقتی بنا به دستور برخی از آقایان عده‌ای از بسیجیان نابخرد از دیوار سفارت بریتانیا بالا رفتند، نباید به گوشمالی‌های بین‌المللی می‌اندیشیدند؟

آیا وقتی در برابر قوانین و قواعد بین‌المللی دهن کجی و لجبازی کردند، نباید به تبعات این چنین اعمالی فکر می‌کردند؟

آیا وقتی به سبب عداوت بیهوده با آمریکا و غرب به چاه روسیه و چین پناه فرورفتند و ثروت‌های ملی ایران را به کام آنها ریختند، نباید به تبعات آن می‌اندیشیدند؟

اکنون که آب از سر گذشته تنها به این موضوع بسنده می‌کنند که «زیر فشار تحریم‌ها هستیم» و

موضع‌گیری‌های چندگانه کابینه احمدی‌نژاد در قبال آشفتگی‌های اخیر نشان می‌دهد که پیش از هر چیز حکومت، خود سر درگم است و نمی‌داند با سیل تحریم‌ها چه کند.

امروز یکی از ادعاهای آقایان در افزایش تورم‌های کمرشکن و نوسانات موجود در بازار، تحریم‌هایی بین‌المللی است. باید پرسید چگونه است که پیش از این آقایان مدعی بی‌اثر بودن تحریم‌ها بودند - حتی وزیر اقتصاد در مصاحبه اخیر خود نیز بر مدیریت تحریم‌ها در سال گذشته تاکید کرد - و اکنون از وجود تحریم‌ها برای توجیه ناکارآمدی‌های خود بهره می‌جویند؟

حتی اگر تحریم‌ها آنگونه که گفته می‌شود باعث فروپاشی اقتصاد بی‌رمق ایران شده، دوباره این سوال مطرح می‌گردد که چرا و به دست چه

دوران ریاست جمهوری چنین رژیم‌هایی از هم گسیختگی و گستره بیشتری یافته است. **فریاد و اتحریم!**

با وجود همه نابسامانی‌های اقتصادی در دولت احمدی‌نژاد، از تعطیل سازمان برنامه و بودجه گرفته تا برنامه‌های اقتصادی هیئت، نظیر طرح هدمند کردن یارانه‌ها، عملکرد اخیر دولت در سقوط ارزش پول ملی نیز در نوع خود یک رکورد و شاهکار دیگر به حساب می‌آید.

یکی از مشکلات عمده‌ای که دولت ایران اخیراً دست به گریبان آن شده افزایش نرخ ارز است. نرخ ارز در طول شش هفته هفتاد درصد رشد و قیمت طلا و سکه نیز افزایش چند برابری داشته است. قیمت مسکن نیز که چند سال را کم می‌نمود به ناگاه جهش بزرگی پیدا کرده است.

از یاد می‌برند که پیش از این با نابخردی دنیا را به مبارزه می‌طلبیدند و قطعنامه‌های سازمان ملل را **کاغذپاره‌هایی بی‌ارزش** می‌خواندند. امروز آقایی از یاد برده‌اند که پیش از این ساده‌لوحانه، این تحریم‌ها را به عنوان **فرصتی برای استقلال و خودکفایی بیشتر بازگو می‌کردند** و چشم بر همه پیامدهای و ضربه‌های ریز و درشت موجود می‌بستند. پس چگونه اکنون فریاد «**واتحریم!**» سرمی‌دهند؟

چه کسانی با چه قدرتی آن؟!

دولتمردان ایران، اساساً تصویری از اقتصاد و سیستم‌های اقتصادی کارآمد ندارند. وزیر اقتصاد کابینه احمدی‌نژاد یکی از دلایل بالا رفتن نرخ ارز را گرفتن ارز توسط عده‌ای و هزینه نکردن آن می‌خواند و در ادامه می‌گوید ما به دستور رئیس جمهور در حال پیگیری هستیم که چه کسانی به چنین کاری دست زده‌اند؟

چگونه بانک مرکزی می‌تواند تا بدین پایه بی حساب و کتاب باشد؟ (هرچند بی حساب و کتابی بانک مرکزی در ماجرای اختلاس اخیر بیش از پیش خودنمایی کرد).

آیا این افراد **تاجران خرده** هستند یا همان رانت خوارانی اند که در کسوت‌های گوناگون در ایران حضور دارند، گاه به تعبیر احمدی‌نژاد (در طعنه به فرماندهان سپاه) «**برادران قاچاقچی**»، گاه به تعبیر مردم، برخی از آقا زاده‌ها و... خلاصه اینها چه کسانی و با چه قدرتی هستند که اینگونه به راحتی اقتصاد یک کشوری را به بازی می‌گیرند و به هر شکلی که بخواهند آن را می‌گردانند؟

جمهوری اسلامی همواره در شناخت و معرفی این **اخلال‌گران و فاسدان اقتصادی** ناموفق بوده است و علت آن هم روشن است که پای بسیاری از سردمداران ریز و درشت حکومت اسلامی در میان است!

دل مشغولی‌های دیگر رژیم ایران نیز خود یکی از دلایل **فروپاشی اقتصاد ایران** است، به همین دلیل رئیس جمهور، در بحبوحه کشاکش‌های اخیر در بازار ارز به امریکای لاتین سفر می‌کند تا احتمالاً **سپر دفاعی** برای حکومت اسلامی در برابر امریکا به وجود بیاورد و یا باز به ریخت و پاش از جیب مردم ایران در آن کشورها بپردازد و همچنان به آنان **باج بدهد**.

این بی‌توجهی در همه سال‌های عمر بی برکت **جمهوری اسلامی** همواره وجود داشته است تا جایی که به جرأت می‌توان گفت مردمی که صاحب اصلی مملکت هستند **شهروندان درجه دوم ایران** به حساب می‌آیند ولی مردم بخش‌هایی از لبنان، فلسطین و ... در واقع **شهروندان اصلی** و درجه اول ایران هستند تنها به این دلیل که رهبر حکومت اسلامی مایل است سر به تن آمریکا و اسرائیل نباشد.

ورود رئیس قوه قضائیه و پلیس به معرکه ارز نشان می‌دهد که سران جمهوری اسلامی همچنان با سیاست ارباب در پی کنترل بازار ارز هستند غافل از آنکه یار در خانه و آنها گرد جهان می‌گردند. ممکن است پلیس ایران در میدان فردوسی

تهران یا خیابان منوچهری به جان فروشندگان خرده پای ارز بیفتند و آنان را دستگیر نمایند، اما با آنان که «**غلام خانه زاد**» هستند، چه می‌توانند کرد؟

گیریم که شیخ لاریجانی در این دهه، **نقش صادق خلخالی** را در دهه اول انقلاب در اعدام فروشندگان مواد مخدر بازی کند، با رانت خواران دولتی و آقا زاده‌ها چه می‌تواند بکند؟

گیرم چند فروشنده بی نام و نشان را با **اعترافات ساختگی به دشمنان؛ آمریکا، انگلیس و اسرائیل وصل کرده** و سپس به عنوان «**مفسد فی الارض**» اعدام نماید - سناریویی که بارها در این سی ساله تکرار شده است - ولی با اقتصاد ورشکسته ایران چه خواهد کرد؟

هزینه ستیزه با غرب!

مردم ایران سال‌هاست که چوب مداخله حکومت اسلامی را در امور مردم فلسطین و اسرائیل می‌خورند:

- سال‌هاست که ثروت ملی مردم ایران به جیب گروه‌های فلسطینی و لبنانی و سایر خرابکاران و تروریست‌ها جهانی می‌رود.

- سال‌هاست که برای به اصطلاح **ضربه زدن به آمریکا**، در **آمریکای لاتین** به کشورهایی چون بلیوی، ونزوئلا باج می‌دهند.

- سال‌هاست که به سبب رو آوردن به روسیه و چین هزینه‌های فراوان بر دوش مردم نهاده‌اند.

- در همه این سال‌ها هرگز خود را به عنوان **عامل اصلی تمام این مصیبت‌ها** ندیده و یا نخواسته ببینند. وگرنه کیست که نداند **باج دادن‌های بی‌حساب و کتاب** به چین، چه فاجعه‌ای بر سر

تولیدات داخلی نیاورده است؟ کیست که نداند روسیه چه خیانت‌هایی در طول تاریخ معاصر به ایران و ایرانی کرده است؟ من باز در جایی نوشته‌ام چگونه است که سیاست نه شرقی نه غربی، امروز تنها به سیاست نه غربی تبدیل شده و ایران آماج غارت‌ها و تاراج‌های امثال روسیه و چین شده است.

- بلکه سال‌هاست که روسیه بابت تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر، مردم این کشور ما را غارت کرده درو سر بزن‌گاهها پشت سران رژیم را خالی کرده و دستشان را در پوست گردو گذاشته و طلب باج بیشتر کرده است.

سران رژیم نیز خود از خیانت این کشورها آگاهی دارند اما **ستیزه بی‌دلیل با غرب** همچنان آنان را وادار به هزینه کردن از جیب مردم ایران می‌کند.

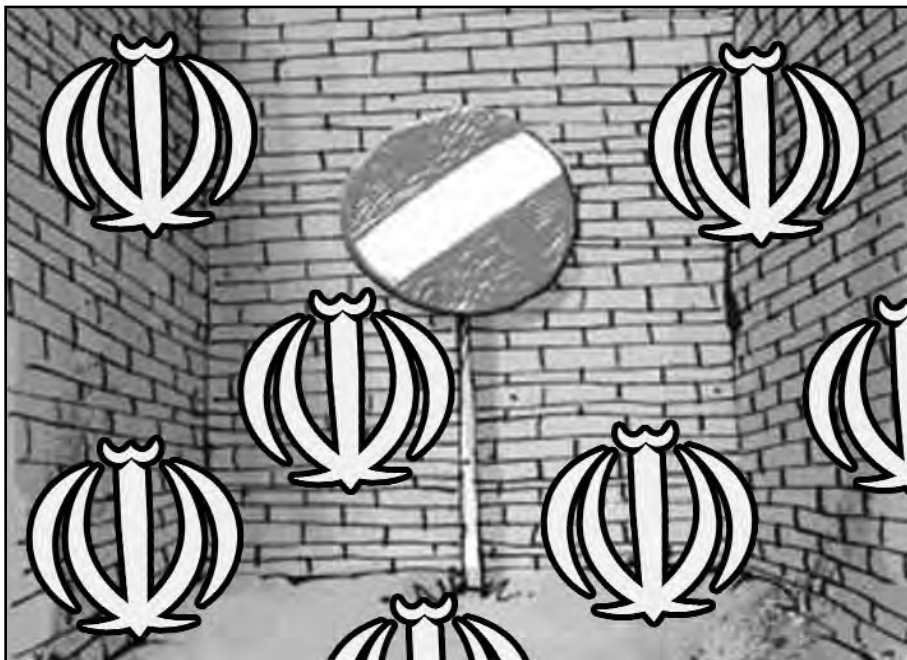
متهم اول ضایعات!

کسی که امروز باید پاسخگوی تمام این نابسامانی‌ها در حوزه‌های گوناگون و بخصوص اقتصاد باشد، **شخص علی خامنه‌ای** است کسی که با کشتار مردم برای ابقای رییس جمهور دست ساختار خود، احمدی‌نژاد و چشم بستن بر تمام ضایعات او و کابینه‌اش در چهار ساله اول ریاست جمهوری داشت، عملاً کشور را در مسیر سقوط قرار داد.

علی خامنه‌ای **صدای مردم معترض** را نشنید و یا نخواست بشنود و به طمع یافتن غلامی حلقه بگوش چون احمدی‌نژاد، در برابر زندانی کردن، شکنجه و کشتار مردم سکوت کرد و می‌کند.

امروز بسیاری از مجلسیان و مردم خواستار استیضاح احمدی‌نژاد هستند، اما پیش از او،

ادعای رهبر و سایر سردمداران رژیم، مبنی بر کارساز و شکوفا کننده تحریم‌ها در اقتصاد و صنعت، باعث ذلت دولت و ملت شده است!



مسبب اصلی یعنی **شخص سید علی خامنه‌ای** به سبب **بی‌کفایتی و کشاندن کشور** به سرایشب سقوط باید مورد استیضاح قرار بگیرد.

برخی به امثال رئیس بانک مرکزی خرده می‌گیرند که پس از فاجعه اختلاس اخیر، همچنان بر سرکار خود حاضر می‌شود و دریغ از یک استعفا، نباید به او خرده گرفت، او دست پرورده همین رژیم است، رژیمی که رهبرش به **رغم اشتباهات فراوان**، همچنان بر اشتباهات خود پافشاری می‌کند و می‌افزاید حرف هیچ کارشناس و متخصصی را نیز نمی‌پذیرد زیرا امر بر جناب ایشان مشتبه گردیده که **بر جایگاه خدا و پیغمبر** تکیه زده است.

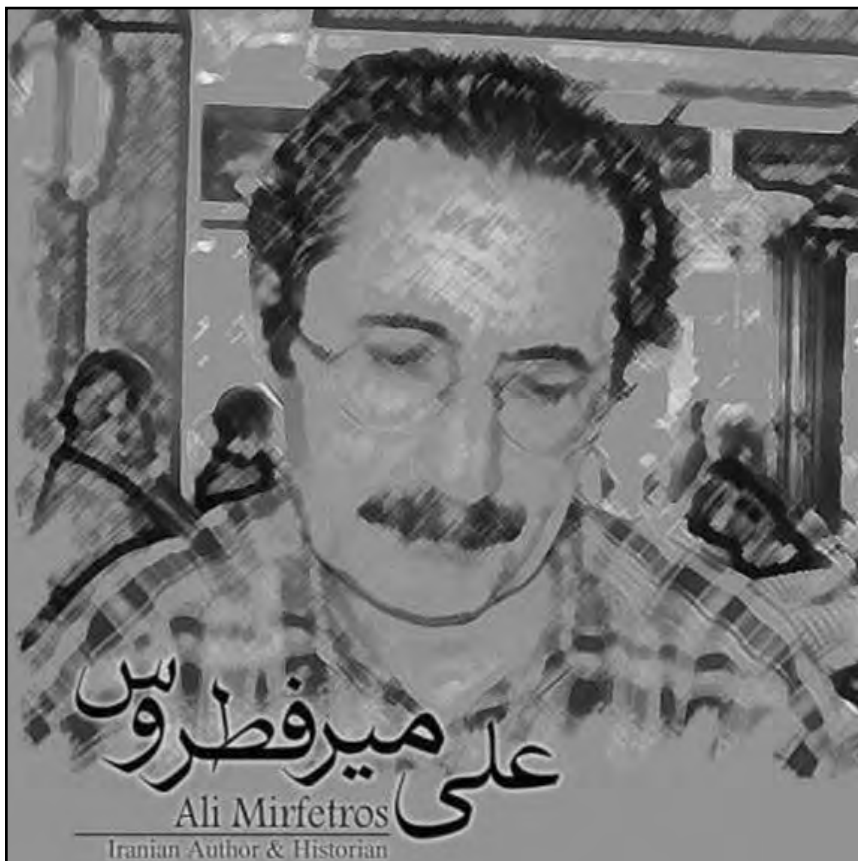
سران جمهوری اسلامی، در مقابل انتقادهایی که از وضع اقتصادی می‌شود، کشورهای غربی را مسئول نابسامانی اقتصادی می‌دانند که با تحریم‌های گسترده، ایران را تحت فشار گذاشته‌اند. اما واقعیت این است که بحران اقتصادی ایران، ریشه در اقداماتی دارد که سال‌ها پیش از این تحریم‌ها، توسط رهبران رژیم انجام شده است.

از بیست سال قبل که جمهوری اسلامی برای تکمیل و راه اندازی نیروپناه بوشهر قراردادی با روسیه بست، **دهها میلیارد دلار** صرف این پروژه شده، بی آنکه پس از گذشت دو دهه خبری از انرژی هسته‌ای باشد. هنوز هم جمهوری اسلامی در سطح کلان و در قالب بودجه چندصد میلیونی، پول به روسیه می‌دهد و هنوز هم معلوم نیست بالاخره چه زمانی این نیروگاه، برق هسته‌ای را وارد مدار خواهد کرد. علاوه بر این طی این سال‌ها **میلیاردها دلار** صرف پروژه‌های موشکی و فرستادن ماهواره‌های مخابراتی به فضا شده بی آنکه سودی برای مردم ایران داشته باشد.

دارایی و کارایی ایران!

بر این اساس، بیهوده نباید دیگران را مسئول نابسامانی اوضاع اقتصادی در ایران معرفی کرد. آشفته‌گی و فلاکت وضع اقتصادی در درجه اول نتیجه مستقیم عملکرد نادرست رهبر و سپس اشتباهات مسئولان و سایر مقامات جمهوری اسلامی است.

اما با همه این‌ها، از آینده نباید ناامید بود. ایران به لحاظ منابع زیرزمینی و از جمله نفت و گاز، به لحاظ قابلیت‌های تولید کشاورزی، به لحاظ موقعبیت جغرافیایی و قرار گرفتن در مرکز اتصال شرق و غرب، جنوب و شمال و از همه مهم‌تر به لحاظ داشتن جمعیتی جوان و خلاق که از استعدادی خارق‌العاده در عرصه برنامه‌ریزی و تولید دارد، بدون تردید دارای این توانایی است که ظرف چند سال عقب ماندگی اقتصادی خود را جبران کند و به قطب صنعتی و اقتصادی خاورمیانه و آسیای مرکزی تبدیل شود. تمام این‌ها در گرو استقرار حکومتی دمکراتیک در ایران است که مردم ایران به طور قطع در آینده‌ای نزدیک به آن دست خواهند یافت.



اشاره: بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که یار پار و پیرار - که چه عرض کنم - دوست و همکار چندین دهه پیش مجله فردوسی، «علی میرفطروس» از پاریس مطلبی را برای «فردوسی امروز» ای - میل کرده است. راستش این که آدرس و تلفن این یار فرزانه و فهیم را گم کرده بودم که در دوره جدید فعالیت مطبوعاتی از او دعوت کنم. «میرفطروس» اکنون یک اندیشمند فرزانه است و یک «چپ شجاع» که از اوج این گونه وارونه بازی های با چپ گرایان، متوسل به «واقعیت و حقیقت» شد و ناگهان نگاهی دیگر به رویدادهای گذشته دور و روز انداخت و در این زمینه شهریتری فراگیر یافت همراه با تحسین و سپاس. امیدواریم که لطف او به نشریه ما ادامه داشته باشد «ع.پ».

انقلاب اسلامی: حدیث داس ها و یاس ها!

طوفانی که فرا رسید از صحاری عربستان بود و رنگی از خون و جنون و تازیانه ی تازیان داشت!

«روشنفکران عوام» و «عوامان روشن فکر» - البته - طعنه و تمسخر «رفقای سابق» را به همراه داشت و به قول شاملو:

«هر گاوگندچاله دهانی، آتشفشان روشن خشمی شد»

— این گول بین که روشنی آفتاب را از ما دلیل می طلبد (طوفان خنده ها...)

— خورشید را گذاشته می خواهد با اتکا به ساعت شفته دار خویش /

بیچاره خلق را متقاعد کند که شب، از نیمه نیز برنگذشته است. (طوفان خنده ها...)

آنان به آفتاب شیفته بودند / زیرا که آفتاب، تنها ترین حقیقت شان بود / احساس واقعیت شان بود... /

آنان به عدل شیفته بودند و اکنون / با آفتابگونه ای آنان را اینگونه دل، فریفته بودند.

ایکاش می توانستیم، خون رگان خود را من / قطره قطره بگیریم تا باورم کنند.

ایکاش می توانستیم، یک لحظه می توانستیم ایکاش / بر شانه های خود بنشانیم این خلق بی شمار را / و گرد حباب خاک بگردانیم / تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست / و باورم کنند / ایکاش می توانستیم... (در این مقاله از اشعار



آستانه ی ۱۳۵۷، «انقلاب اسلامی» هیچگاه برای من جذبه و جلوه ای نداشت چرا که تاریخ اجتماعی ایران به من می گفت: توفانی که فرامی رسد، از «صحاری عربستان» است و رنگ خون و جنون و تازیانه و تازیان دارد.

بنا بر این: با وجود رنج و شکنج های زندان های شاه، من در آستانه ی انقلاب اسلامی با «رفقای قدیم» همدل و همراه نشدم، «تنها ماندم» و این «تنها ماندن» و پرهیز از افسون شدگی یا موج زدگی

سیاسی / ایدئولوژیک، آزاد شده بودم، «من که می خواستم جهان را تغییر دهم، اینک جهان، مرا تغییر داده بود!». سخنرانی تند شاه در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۴ خطاب به شرکت های نفتی و ضرورت تسلط ایران بر منابع نفتی و... چهره ی دیگری از شاه برایم تصویر کرد که با تصویر حزب توده، جبهه ی ملی و دیگر مخالفان سنتی، شاه، تفاوت داشت. با چنان تحول فکری و سیاسی بود که در

پس از انتشار «سهند»، من در سالگرد جنبش دانشجویی ۱۶ آذر در دانشگاه تبریز دستگیر و به عنوان «سرباز صفر» به جهرم و سپس به جیرفت تبعید شدم. در جیرفت بود که - بار دیگر - دستگیر و روانه زندان کرمان گردیدم (۱۳۵۲). در کرمان، اما، به قول شاه رخ مسکوب: «زندان، مرا آزاد کرد» زیرا به همت سرگرد «داداش زاده» (رئیس زندان کرمان) در فراهم کردن امکانات مطالعاتی، من از بسیاری دگم های

به خاطر خونین «نصرت دیوان بیگی»

در انتظار طوفان!

مرد از کنارم گذشت، اما توقف صدای گام هایش، مرا متوجه شرایط خطرناک کرده بود: علی!

وقتی صدایم کرد، برگشتم. مرد در کاپشن آمریکائی و با ریشی نه چندان انبوه، ورزیده و چابک می نمود. نزدیک شد و گفت:

— حالا دیگر مرا نمی شناسی رفیق؟! محمد رضوانی، دانشگاه تبریز، نشریه ی «سهند»...

با اشتیاقی مشکوک، در آغوشش گرفتم ولی «گلت کمتری» اش، مرا بسیار هراسان ساخت.

محمد رضوانی در سال های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ دانشجوی رشته ی فلسفه ی دانشگاه تبریز بود، با ذهنیتی تیز و با بضاعتی در فکر و فلسفه. با همین بضاعت ها بود که او به جمع ما، در نشریه ی «سهند» پیوست که با سردبیری من در تبریز منتشر می شد: دفتری از آثار شاعران، نویسندگان و روشنفکران مطرح آن زمان و در تیراژی قابل توجه (۳ هزار نسخه) که به قولی: «در محافل روشنفکری، چون بمبی منتشر شد».

شاملو در سال های مختلف وام گرفته‌ام).

دموکراسی غربی، یک خرافه؟!
تئوری انقلاب اسلامی مدّت‌ها پیش از ظهور آیت‌الله خمینی طرح و تدوین شده بود. در باور ایدئولوگ‌های انقلاب اسلامی: «قرآن، بالاتر از منشور حقوق بشر» بود و چنین تأکید می‌شد که «حکومت اسلامی هرگز مشابَهتی با دموکراسی غربی ندارد» چراکه «آزادی و دموکراسی غربی – تماماً – خرافه‌ای بیش نیست». آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم غربی چونان «حجاب عصمت به چهره‌ی فاحشه» است و «مسئولیت امام [پیشوا و رهبر سیاسی]، ایجاد یک انقلاب شیعی است... مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام و پسنِدِ عوام و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام، شلاقِ زدن. رسالت سنگین رهبری در راندن جامعه و فرد از آنچه هست بسوی آنچه باید باشد به هر قیمت ممکن، بر اساس یک ایدئولوژی ثابت... اگر اصل را در سیاست و حکومت به دو شعار رهبری و پیشرفت – یعنی تغییر انقلابی مردم – قرار دهیم آن وقت انتخاب این رهبری به وسیله‌ی افراد همین جامعه، امکان ندارد زیرا افراد جامعه هرگز به کسی رأی نمی‌دهند که با سنت‌ها و عادات و عقاید و شیوه‌ی زندگی رایج همه‌ی افراد آن جامعه، مخالف است... کسی که با کودکان [یعنی مردم] به سختی رفتار

عکس‌پرگردان آیت‌الله خمینی یا استالین و انور خوجه بودند، لذا، این سخن که: «دیکتاتوری شاه و ممنوعیت انتشار کتاب «حکومت اسلامی»ی آیت‌الله خمینی باعث ناآگاهی و در نتیجه، موجب مشروعیّت و قدرت‌گیری خمینی و وقوع انقلاب اسلامی گردید»، سخن گزافه‌ای است برای فرار یا «فرافکنی»ی رهبران سیاسی و روشنفکرانی که در پیروزی «انقلاب شکوهمند اسلامی» نقشی اساسی و کارساز داشته‌اند چراکه، حداقل، اعضای «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور» و بسیاری از رهبران جبهه‌ی ملی در اروپا و آمریکا، به کتب و رسالات خمینی دسترسی داشتند و از محتوای ارتجاعی آن‌ها آگاه بودند. به عبارت دیگر: آنکس که در کشتزارِ اندیشه، «استالین» می‌کاشت، بی‌تردید «امام خمینی» درو می‌کرد

گفتنی است که به هنگام اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس، وقتی یکی از روزنامه‌نگاران خارجی (اوربانا فلاچی) از عقاید ارتجاعی وی در رسالات و خصوصاً در کتاب «حکومت اسلامی» پرسید، یکی از تئوریسین‌های انقلاب اسلامی به خبرنگار پاسخ داد: «برخی از مطالب این کتاب، ساخته و پرداخته‌ی ساواک شاه است و ربطی به عقاید مترقی آیت‌الله ندارد»!!!
(تازیان و نازیان)

مرگ است این
که به هیأتِ قَدِیسان
بر شطّ‌شاد باور مردم
پارو کشیده است...

این را خروس‌های روشن‌پیداری
(خون‌کاکلانِ شعله‌ور عشق)
می‌گویند.

— «نه!

این،
منشورهای منتشرِ آفتاب نیست
کتیبه‌ء کهنه‌ء تاریکی‌ست —
که ترس و
تازیانه و

تسلیم را
تفسیر می‌کند.

آوازهای سبز چکاوک نیست
این، زوزه‌های پوزه‌ی «تازی» هاست
کز فصل‌های کتابسوزان
وز شهرهای تهاجم و تاراج

می‌آیند..»

این را سرودهای سوخته
درباران
می‌گویند.

xxxx

خلیفه!

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!

آخلافِ لافِ تو

— اینک —

در خرّقه‌های توبه و تزویر
با مُشتی از استدلال‌های لال

«حلاج» دیگری را

بر دار می‌پرند

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!!

xxxx

در عُمقِ این فریبِ مُسَلّم

در گردبادِ دین و دغا

باید

از شعله و

شقایق و

شمشیر

رنگین‌کمانی برافرازم...

تهدیدات اسلامی‌ها

با چنان باوری نسبت به انقلاب اسلامی، انتشار کتاب کوچک «اسلام‌شناسی» (فروردین ۱۳۵۷) و سپس «حلاج» (اردیبهشت ۱۳۵۷) کینه‌ی سوزان شریعتمدارانی مانند آیت‌الله مرتضی مطهری و شاگردانش را علیه من برانگیخت بطوریکه ضمن چاپ کتاب‌ها و انتقادات تُندی، «یکی از اساتید معظم حوزه‌ی علمیه‌ی قم» بنام «سید محمود میردامادی» نیز نوشت: «هشدار می‌دهیم که دست از نوکری بیگانگان و اَبَر قدرت‌ها بردارید... وگرنه، قلم‌تان را با ضربه‌ی «منطق اسلامی»

چنان می‌شکنیم که دیگر توان مبارزه با اسلام را نداشته باشید».

ماهیتِ این «هشدار» و «ضربه‌ی منطق اسلامی» برایم چنان روشن و آشکار بود که باعث گردید تا من در رفت و آمدهای خویش احتیاط‌کنم و در کمتر جایی به اصطلاح «آفتابی» شوم. «ناشناس» ماندم چرا که به قول شاملو:

آنکه بر در می‌کوبد شباهنگام / به کشتن چراغ آمده‌است /

به اندیشیدن خطر مکن! / آنک، قصابانند / در گزگاه‌ها مستقر / با کُنده و ساطوری خونالود / نور را در پستوی خانه نهان باید کرد /

طبق خبرهایی که می‌رسید، ناشر «اسلام‌شناسی» (نصرت دیوان‌بیگی، مدیر انتشارات صدا) را دستگیر و شدیداً شکنجه کرده بودند (او در قتل عام زندانیان سیاسی در شهریور ۱۳۶۷ به جرم «ارتداد» اعدام شد) و بازجو (محمّد رضوانی) از رفاقت‌هایش با علی میرفطروس یاد می‌کرد. دوست جان‌شifte و فرهیخته‌ام، زنده‌یاد دکتر پرویز اوصیاء نیز در گفتگوهای خصوصی‌مان، فردی به نام «محمّد رضوانی» را در «زندان توحیدی» به‌خاطر می‌آورد (۸). در گزارش یکی از زندانیان آن زمان می‌خوانیم:

«... کمی به ساعت ۶ مانده بود که صدایم کردند، اما به دفتر خلخالی نرفتم، نزد «طهماسبی» رفتم و او گفت: — حقیقت را به من نگفتی و کار از دست ورق بزنی

به هنگام اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس، وقتی یکی از روزنامه‌نگاران خارجی از عقاید ارتجاعی وی در کتاب «حکومت اسلامی» پرسید، یکی از تئوریسین‌های انقلاب اسلامی به خبرنگار پاسخ داد: «برخی از مطالب این کتاب، ساخته و پرداخته‌ی ساواک شاه است و ربطی به عقاید مترقی آیت‌الله ندارد»!!



آتش زدن «سینما رکس آبادان» در ۲۸ مرداد ۵۷ به دست انقلابیون اسلامی و سوزاندن حدود ۵۰۰ زن و مرد و پیر و جوان و کودک بیگناه، تأییدی بود بر باورهای من درباره‌ی ماهیت فاشیستی انقلاب اسلامی و نشانه‌ی روشنی بود از وحدت عمل و اندیشه‌ی «تازیان» و «نازیان»: فاجعه‌ی هولناکی که به خاطر تقارن آن با «کریلای ۲۸ مرداد ۳۲»، متأسّفانه، تاکنون، از طرف عموم رهبران سیاسی و روشنفکران ایران، به عَمَد، نادیده گرفته شده است. «آخرین شعر» من، در آن «شعله‌های مردادی» منتشر شده بود:

— «نه!

نه!

نه!

رهبران سیاسی و روشنفکران ایران در یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران، به ارتجاعی‌ترین قشر جامعه (روحانیت شیعه) باختند!



من خارج شد، حالا دیگر پرونده‌ات نزد آقای رضوانی است، ولی به او حقیقت را بگو!

نزدیک به ۱۰ دقیقه طول کشید تا نوبت به من رسید [رضوانی] پرونده را از دست پاسدار گرفت، نگاهی سرسری به آن انداخت و بعد، مرا نگاه کرد و گفت: بنشین!

نشستم. صندلی از طرف راست به میزش چسبیده بود. دو نفر پاسدار و «ماشاالله قصاب» هم در اطاق بودند. به یکی‌شان گفت که در را ببندد و لحظه‌ای بعد، در، بسته شد و دهان رضوانی باز شد: «بین! به من می‌گویند محمد رضوانی! آن موقعی که تو قرمساقی پدر سوخته مشغول خایه‌مالی دربار بودی و میان لنگ زن‌ها وُل می‌خوردی، من و منوچهر هزارخانی و علی میرفطروس ماهنامه‌هایی منتشر می‌کردیم که اگر به دست ساواک می‌افتاد، حتی کتابفروش را هم کنار دیوار مغازه‌اش تیرباران می‌کردند! بنا بر این سعی نکن برای من «روشنفکر بازی» در بیاوری... پدر پدر سوخته‌ات را درمی‌آورم و همین امشب هم درمی‌آورم...» (سیاوش بشیری در کتاب «دیوار الله اکبر» چاپ پاریس)

از رابط‌ها محمد رضوانی با سعید امامی اطلاعی در دست نیست اما، به نظر می‌رسد که وجه مشترک آن دو، بازجویی از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران ضد انقلاب بود، مسئله‌ای که توسط زندانیان آن دوره می‌تواند روشن و آشکار گردد.

یک دیدار شرم‌آور

جنگ بود و کمبودهای شدید مواد اولیه غذائی و صدای دخترکم «سالی» که در دنیای کودکی‌اش، «شیر پاستوریزه» را به «شیرهای انقلابی» ترجیح می‌داد... و من از خانه بیرون رفته بودم تا از «آقامجید» (بقال مهربان آن طرف خیابان)، شیری را که مثل همیشه برای «آقای مهندس»! کنار گذاشته بود، بگیرم.

آپارتمان کوچک‌مان در خیابان «قائم‌مقام فراهانی» (نادرشاه)، جنب «تهران کلینک» بود که «کمیته‌ی انقلاب پارک ساعی» نیز در حوالی آن قرار داشت.

مرد از کنارم گذشت، اما توقف صدای گام‌هایش، مرا متوجه شرایط خطرناک کرده بود: علی!

وقتی صدایم کرد، برگشتم. مرد در کاپشن آمریکائی و با ریشی نه چندان انبوه، ورزیده و چابک می‌نمود. نزدیک شد و گفت: حالا دیگر مرا نمی‌شناسی رفیق؟! محمد رضوانی، دانشگاه تبریز، نشریه «سهند»...

با اشتیاقی مشکوک، در آغوشش گرفتم ولی «کلت‌کمری»‌اش، مرا بسیار هراسان ساخت.

رضوانی، سراسیمه و بی‌تاب بود تا با کشاندن من به سمت پارک ساعی و تسلیم به «کمیته‌ی انقلاب»، هر چه زودتر این «شکار دیرآشنا» را به مقصد (زندان) برساند: سقوط شگفت‌انگیز فلسفه (یعنی دوست داشتن دانائی) به «فلسفه‌ی جنایت»... با توجه به اینکه رضوانی - برخلاف حداد عادل - آدمی عرفی و غیردینی بود، شگفتناکه پس از ۳۰ سال، هنوز من علل یا عوامل «سقوط هولناک» این دانشجوی فلسفه را در نیافته‌ام. به یادروزی افتادم که رضوانی با اشاره به جمله‌ای از «سیسرون» می‌گفت: «هیچ چیز شرم‌آورتر از آن نیست که به جنگ کسی بروی که دوست تو بوده است».

رضوانی، راه‌خانه‌مان را می‌جست و من با یادآوری خاطرات خوب دانشگاه تبریز و خصوصاً انتشار نشریه‌ی «سهند»، کلاس‌های درس دکتر علی اکبر ترابی و «محفل مولانا»ی عبدالله واعظ، کوشیدم تا وی را از آن حوالی، دور

و دورتر کنم. من زندگی‌ام را «تمام شده» می‌دیدم و گیسوان «سالی» که در بادهای پریشانی، پریشان ترمی شد:

— «سالی!»
خراب جهانم و سرگردان
وراه خانه را

در مه‌ای نامنتظر

گم کرده‌ام» (مجموعه شعر اخوان لنگرودی)

رضوانی، ناگهان ایستاد. خم شد تا بند باز شده کفش‌اش را محکم ببندد. «داس مرگ در سودای یاس» دیگری بود. در این فاصله، چشم‌های منتظر «سالی» و صدای نگران همسر به هنگام خروج از خانه، چنان نیروی توانی به پاهایم بخشیده بود که بسان صخره‌ای سهمگین، بر سر و صورت رضوانی فرو کویدم و... او نقش بر زمین شده بود و من، خود را در کوچه پسکوچه‌های آشنای خیابان «قائم‌مقام فراهانی» رها کردم... چند روز بعد، مجبور به جلای وطن شدم.

«هرگز از مرگ نه‌راسیده‌ام

اگر چه دستانش

از ابتدال، شکننده‌تر بود

هراس من، باری

همه از مردن در سرزمینی ست

که مزد گور کن

از بهای آزادی آدمی

افزون باشد». (احمد شاملو)

سال‌های هراس!

سال‌های تبعید نیز، همه، در هراس داس گذشت و سرنوشت یاس‌های خونینی چون فریدون فرخزاد، دکتر

شاپور بختیار و بسیاری دیگر، خواب‌هایم را خونین کرد. با وجود دریافت برخی پیام‌های تهدیدآمیز و مقالات کیهان حسین شریعتمداری علیه من (در کیهان تهران)، ولی از محمد رضوانی خبری نبود، شاید او نیز - بسان بسیاری از عوامل رژیم اسلامی - در یکی از دانشگاه‌های آمریکا و اروپا و کانادا به تحصیل «فلسفه» یا «فلسفه جنایت» مشغول بود، اما، جعل و جنجال‌های اخیر در واکنش به یکی از مقالاتم در باره‌ی حمله‌ی هدفمند نظامی به ستادهای سرکوب رژیم، یعنی بیت رهبری و پایگاه‌های سپاه و بسیج، و به دنبال آن، کارزار تبلیغاتی «ارتش سایبری رژیم» و انبوه ایمیل‌ها و سایت‌های «سربازان گمنام امام زمان» در باره‌ی «سلب مدرک دکترای افتخاری»ی یک دانشگاه‌کذائی، نشان داد که «محمد رضوانی» و «سعید امامی» هنوز زنده‌اند و به قولی: «همراه با پاره‌ای از اساتید و دانشجویان حکومتی در آمریکا به کمین حذف دگراندیشان، روشنفکران و مخالفان سیاسی و عقیدتی حکومت اسلامی نشسته‌اند» (مقاله مسعود نقره‌کار)، شادا! که با اعتراض جمعی از شاعران، نویسندگان و فعالان سیاسی بیدار و به همت مجریان فرهیخته‌ی برخی رادیو-تلویزیون‌ها، این توطئه رژیم، افشاء و خنثی شد. نامه‌ی روزنامه‌نگار شجاع، محمد نوری‌زاد، خطاب به خامنه‌ای، در باره‌ی شیوه و شگرد این «تروریست‌های فرهنگی»، بسیار گویا و

هشداردهنده است. نوری‌زاد تهدیدات دو تن از مأموران امنیتی رژیم نسبت به خود و خانواده‌اش را چنین بازگو می‌کند: آن دو [مأموران امنیتی] با تهدید به این‌که: «ما بلدیم چطور پودرت کنیم و بلدیم چگونه داغ به دل تو وزن و بچوات بنشانیم و توی صد تا سایت خبری و غیرخبری آبرو برایت نگذاریم»، از خودروی من پیاده شدند و رفتند تا از فیض نماز جماعت اداره‌ی آسمانی خود بی‌نصیب نمانند. این واقعه را از این روی برای جناب شما بازگفتم تا اگر فردا روزی مرا «پودر» کردند و «داغ مرا به دل خانواده‌ام، و داغ آنان را بر دل من نشانند» و در «یکصد سایت فراگیرشان مرا به خاک انداختند»، هم شما و هم مردم ما شاهد باشید که در این ملک، پاداش خیرخواهی و امر به معروف و نهی از منکر، چه گزاف و چه چشمگیر است.»

باختن با آبروریزی

باری! به قول احمد شاملو:

عاشقان / سرشکسته گذشتند / شرمسار ترانه‌های بی‌هنگام خویش / رهبران سیاسی و روشنفکران ایران در یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران، با انقلاب ۵۷، عرصه را به ارتجاعی‌ترین قشر جامعه (روحانیت شیعه) باختند. عواقب هولناک این انقلاب شوم بر حیات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و عاطفی مردم ما، «روشنفکران عوام» یا «عوامان روشنفکر» را باید شرمسار یا فروتن سازد تا با عصبیت، عوام‌فریبی و افسوس‌زدگی، بار دیگر، جامعه را به «ناکجا آبادهای بی‌بازگشت» سوق ندهند و...

xxxx

در بهمن‌اندوه، «نصرت»، با عینکی دودی، بر موتورسیکلتی پُر از کتاب، از راه می‌رسد و به لهجه‌ی شیرین شمالی‌اش می‌گوید:

— چاپ جدید «حلاج» را من باید منتشر کنم، آخر هم شهری بودن هم...

آخرین نگاهم در چشم‌هایش می‌نشیند و زمزمه می‌کنم:

وقتی تو / با آخرین ستاره می‌رفتی / از خاوران خونت / خورشیدی شکفت / (از شعر «سرودی برای آن کس که ایستاده‌مرد» - علی میرفطروس)

سین. نائینی سوئیس

سرزمین ایران هزاران سال است که بر هزاران حمله و فتنه و دسیسه غالب شده و همچنان باقی مانده است. آنچه که توانسته ایران را بر همه دشمنانش پیروز گرداند، «فرهنگ» این آب و خاک است.

سرزمینی که به لحاف چهل تکه زیبایی می ماند که با ظرافت و هماهنگی آنرا با «نخ فرهنگ» بهم دوخته اند و این تکه ها در یک چیز مشترک بوده و هستند و آن «فرهنگ» است.

این لحاف زیبا همواره مدعیانی داشته که چشم طمع به آن دوخته و برای به دست آوردنش بر آن تاخته اند. عرب و مغول و ترک آمده اند و بر سرزمین ما غالب شده اند ولی هرگز به فرهنگ ما چیره نگردیدند بلکه با «فرهنگی متفاوت» آمده اند ولی در «خُم فرهنگ ایرانی» رنگ و روی ایرانی گرفته و رفته اند.

«مبارزه مدنی» نامیده می شود.

وقتی درسی و سه سال پیش حکومت اسلامی به قدرت رسید به کینه و عداوتی که با این فرهنگ داشت. با این فرهنگی که در تمام اعصار گذشته دست آخوند را خوانده و رو کرده بود. می خواست با تیشه مذهب درخت «فرهنگ ایرانی» را ریشه کن کند. اولین «هدف ضد فرهنگی» حکومت از راه رسیده، مراسم نوروز بود.

پیش پیش آن به جان چهارشنبه سوری، یلدا، جشن سده و سپس سیزده بدر - و همه مظاهر فرهنگی که در دل و جان و روح ایرانی جا گرفته بود. افتاد. اما «فرهنگ ایرانی» با حرکت های حساب شده و زیربم های آشکارا و پنهان و رندی، مقاومت کرده و توانسته جلوی این بنیان کهن ایستادگی کند تا دیر و دور نیست که بر آن ها پیروز شود.

ایرانی با زرنگی در هر خُم رنگی می رود ولی رنگ آنرا نمی گیرد. حتی این تازه مسلمان هائی را که دور سفره حکومت نشسته اند و ریش گذاشته و جای مهر به پیشانی اشان نقش کرده اند را با مسلمانان منطقه مقایسه کنید. این «تازه مسلمان» ها همان هائی هستند که چون به

خلوت می روند رنگشان عوض می شود.

حکومت سی و سه سال است که خون زن ایرانی را برای حجاب به شیشه کرده ولی زنان با ترفندها و آخوند رنگ کردن ها ی خود همچنان به این مبارزه مدنی ادامه می دهند و پیروزند.

مغول صحرا گرد و خشن به ایران آمد و کشت و سوزاند و ویران کرد و پس از چندی در چشمه فرهنگ ایرانی خود را شست و لباس فرهنگ ما را به تن کرد و شاعر و نویسنده شد ولی آخوندی حیلہ گر با تظاهر به که ایرانی بودن، همچنان رام و آرام نشده بلکه هر روز بر خشونت و سبیت خود می افزاید و دشمنی با این «فرهنگ» را بیشتر ظاهر می کند.

حکومت اسلامی قلمها را شکست، نویسندگان را کشت و گروه دیگری را در به در کرد و بسیاری از باقی مانده ها را که اکثریت آنها در روزگار این حکومت قلم بدست گرفته اند، به زندان انداخته است. چرا، چون «زخم قلم و فکر» از زخم شمشیر و گلوله کاری تر است و زور فرهنگ حکومت به فرهنگ امروز ایرانی و چارچوب تمدن جهان نمی رسد. چون منطق و فکر و قلم غالب ندارد دست به شلاق، اسلحه، تیر می برد و به تهممت و تکفیر متوسل می شود.

از پشت بامها بالا می رود و بشقابهای ماهواره را با خشونت خرد و خمیر می کند ولی دوزخ بعد بشقاب

دیگری بر پشت بام سبز می شود. ماهواره و اینترنت و تلفن همراه و شبکه جهانی اطلاعات حکومتیان را دیوانه کرده است. قانون تصویب کرده اند که داشتن ماهواره از شش ماه تا دو سال زندان دارد؟! می خواهد اینترنت آخوندی برپا کند و شبکه جهانی را مسدود سازد.

اگر شما کلمه «دلار» را در ایران اس.ام.اس کنید رد نمی شود! اما مردم ایران به همه این دیوانگی ها و آشفتگی های حکومت که از فرط استیصال است، می خندند و به کار خود ادامه می دهند.

فرهنگ ایرانی و جوانان ایرانی راه های تازه ای پیدا خواهند کرد چون آنها همیشه یک قدم از حکومت جلوترند. حکومت می تواند ایران را به یک زندان تبدیل کند و حتی راه امواج رادیویی و تلویزیونی را ببندد. می تواند مردم را بگیرد و شکنجه کند و در زندان بیاندازد. اما نمی تواند «فکر ایرانی» و «فرهنگ ایرانی» را. که همیشه راهی برای برونرفت خود از بحران، در آبستن دارد. چون رودی خروشان همه سدها را می شکند.

کدام کشور دربندی بوده که در خارج از مرزها این همه روزنامه و رادیو و تلویزیون و سایت اینترنتی به پا کرده تا بتواند پیوند خود را با مردم داخل نگاهدارد؟ فقط از زبان خواجه شیراز به آخوندها می توان گفت:

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری
توبه تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که می نالی و فریاد چرا می داری

فرهنگ ایرانی باطل السحر هجوم مذهبی!



همیشه یک مبارزه فرهنگی طولانی تر از یک حمله نظامی است ولی همواره شانس موفقیت آن بیشتر است. فرهنگ ما با همه کمی ها و کاستی ها و پیرایه هائی که دارد چون رودخانه ای جاری است. نهر روانی که اگر بخواهند آنرا سد کنند، یا آب راهش را تغییر می دهد یا آنقدر در پشت آببند جمع می شود تا آنرا درهم کوبد و به راه خود ادامه دهد.

ایران از قومیت های متفاوتی تشکیل شده که گرچه به زبانها و لهجه های متفاوتی سخن می گویند ولی آداب و رسوم و فرهنگ یکسانی دارند. همیشه ایران نیروی غالب را به ظاهر پذیرفته اما آرام آرام و با رندی و هوشیاری با آن مبارزه کرده است.

همین شیعه خود نوعی «راه مبارزه با اعراب» بوده است، هرچند کلینی ها و مجلسی ها و شیخ شاه های صفوی آنرا به خرافات آلوده کردند. «رندی های حافظ، حکایات مثنوی، داستانهای گلستان» و ... همه یک نوع مبارزه فرهنگی بوده است. همان چیزی که امروز

توافق در ضرورت اتحاد برای انحلال حکومت اسلامی!

آسیب‌های چهارگانه در راه متحد
کردن نیروهای سیاسی در راستای
جانشینی رژیم حاکم!

- جمعی که مصالح حقیر فردی را بر مصالح جمعی ملتی بزرگ ترجیح می‌دهند!
- در اردوگاه چپ، بخشی برای اتحاد با اعلامیه حقوق بشر مشکل دارند!؟

اندیشیدن به چگونگی رفع آنها را «آسیب شناسی» یا «مشکل یابی» می‌خوانند و هیچ سفری را پیش از انجام این روش توصیه نمی‌کنند.

توطئه و حذف یکدیگر!

اما، بد نیست، بصورتی گذرا، اشاره شود که «چرا پس از سی سال ما هنوز در ابتدای راه اتحاد متوقف شده ایم و اکنون که پایه های حکومت اسلامی بشدت متزلزل شده است تازه بفکر اتحاد و آترناتیوسازی افتاده ایم؛ یعنی گذاشته ایم که جاده سی و سه سال تمام پراز سنگ و کلوخ و مانع و رادع شود؟»

پاسخ من به این پرسش: به ناباوری نسبت موازین کار دموکراتیک، شایسته سالاری و عدم اعتقاد به لیاقت های خود بر می گردد که

اگر بخواهم همین مثال راه و تخته سنگ را گسترش دهم، می‌توان عامل سومی را بر این دو افزود و آن «هرگب اشتراکات» است که خوشدلانه نیز بر آن سوار شده و قصد مقصد اتحاد کنیم. اما مرکب ما دو پیچ راه را نرفته با خرسنگ های سوء تفاهم، سوء ظن و بی مسئولیتی، ریزش کرده از کوهسار اپوزیسیون رویاروی می‌شود و از پیشرفت باز می‌ماند. پس، کار عاقلانه آن است که، پیش از آغاز سفر، نگاهی از که آسمان به سراسر مسیر داشته باشیم و آماری از موانع و مشکلات را به دست آوریم و آنگاه - با تکیه بر خرد جمعی علاقمندان به اتحاد- به امکانات رفع موانع بیا ناندیشیم. معمولاً، در کار مطالعه‌ی سیستمی، این تلاش برای شناخت موانع و

همین اشتراکات بسازیم». اما تمرکز بر این شعار، ما را از واقعیت بزرگ تری غافل می‌کند که می‌تواند - یا توانسته است - توافق بر سر هرگونه اشتراک را ناممکن سازد؛ و تا این واقعیت برقرار است، از آن «اشتراکات» کاری بر نمی‌آید و هرکوشش اتحادخواهی نیز در نهایت به ناکامی می‌کشد.

بر این بنیاد - در فضای پر از سوء تفاهم، سوء ظن و بی مسئولیتی خاکم بر گستره‌ی اپوزیسیون حکومت اسلامی - اگر حسن نیتی در کار باشد، اتفاقاً باید از «وجوه اختلاف و تفارق» آغاز کرد و آنها را، که همچون تخته سنگ های بزرگی در میان جاده‌ی اتحاد افتاده اند، کنار زد و راه را برای حرکت به سوی مقصد اتحاد هموار ساخت.



اسماعیل نوری علا

موارد اشتراک نیروها!؟

این روزها بسیاری از دست اندرکاران سیاست‌ورزی در خارج کشور گرم کوشش برای متحد کردن نیروهای سیاسی در راستای بر ساختن جانشینی در برابر حکومت اسلامی شده اند.

شعارشان هم این است که «ببینیم موارد اشتراک نیروها چیست و اتحادمان را بر بنیاد

موجب می شود اشخاص، به جای رقابت شفاف و اعتقاد راستین به اتحاد عمل، به توطئه و حذف یکدیگر دست بزنند و هر یک، با لبخندی از دوستی بر چهره و دشنه ای از نفرت پنهان شده در مشت، به گفتگو بنشینند و مصالح حقیر فردی و گروهی خود را بر مصالح جمعی ملتی بزرگ و در عسرت ترجیح دهند. بر این پاسخ می توان «عدم اعتماد به توانائی خویش» را هم افزود - که موجب می شود، بجای کوشش در مسیر کنار هم نهادن قوت ها و رسیدن به مهمی که رافع ضعف است - بکوشیم تا اگر در دیگران قوتی دیدیم آنها را نیز فلج کنیم تا آنان نیز همچون خود ما به «ضعفی مزمن» دچار شوند.

ما اهل شرکت در مسابقه ای دو نیستیم و اگر وادار به چنین کاری شویم می کوشیم پای حریفان را بشکنیم، مبادا که آنها پیشاپیش ما به مقصد برسند. حاصل این امر هم آن است که بجای ظاهر شدن در صولت حریفی قدر برای حکومت اسلامی، دل خویش را به عناصری از درون خود این حکومت، خوش کنیم که در تصور ما می توانند موجب تضعیف این حکومت شوند. اسم این کار را هم می گذاریم «حمایت تاکتیکی از اصلاح طلبان» و منظورمان از «تاکتیک» هم تشویق خوشخیالانهای آنها به تضعیف حکومت است؛ تو گوئی که آنها چشم و گوش و عقل و شعور ندارند و نمی توانند در راستای بازگشت به قدرت، ما را همچون ملعبه ای در دست خویش بکار برند.

نوعی باتکلیفی!

در واقع، اگر بخواهیم «آسیب شناسی اتحاد» را از جایی آغاز کنیم، بهترین آغازگاه همین باتکلیفی در مورد «اصلاح طلبان» است که بلافاصله اپوزیسیون حکومت اسلامی را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می کند: آنها که خواهان انحلال حکومت اند و اصلاح طلبان را مانعی برای رسیدن به این مقصود می دانند، و آنها که - در عین انحلال طلبی - می خواهند از وجود اصلاح طلبان «استفاده تاکتیکی» کنند!

در میان این اردوگاه دوم است که یکی می گوید: «موضع ما همکاری با اصلاح طلبان است!» دیگری می گوید: با وجود رهبران اصلاح طلب داخل کشور - بگیریم موسوی، کروبی، و خاتمی - جایز نیست که ما دست به ایجاد آلترناتیو مستقلی بزنیم و این کار موجب «تضعیف رهبری داخل کشور» می شود!

باید بگذاریم آنها کار خود را بکنند و جاده را برای حرکات آینده ای ما هموار سازند؛ در موقعیت کنونی نقش ما نقش حمایت کننده



در اتحاد نیروهای سیاسی مماشات با اصلاح طلبان یکی از مهم ترین آسیب ها است!

است!

سومی معتقد است که «مبارزه در داخل کشور جریان دارد و رهبران اصلاح طلب با اداری مبارزه زمینه را برای ظهور رهبران انحلال طلب داخلی فراهم می کنند!» و نتیجه ای این همه: **اکراه در اتحاد با انحلال طلبان ناباور به اصلاح طلبی است!**

در عین حال، یکی از وجوه بارز کار سیاسی در «اردوگاه اصلاح طلبان» همواره «خود»ی و «غیر خود»ی کردن نیروهای سیاسی است. کاشف این اصطلاح دوگانه نیز متفکران و تنورپسین های اصلاح طلب هستند که اکنون هم، با خیمه و خرگاه در خارج از ایران زده، و متاسفانه ویروس این بیماری را با خود به حوزه ای عمل اپوزیسیون خارج کشور آورده و بر میزان فلج کردن این نیروی بالقوه عظیم افزوده اند.

هم اکنون، در خارج از کشور، با بکار بردن همین روش «خود»ی و «غیر خود»ی، شاهد شکل گیری کنفرانس ها و همایش هایی از اصلاح طلبان هستیم که اغلب نیز «انحلال

کار بدانیم که بخش عمده ای از نیروهای انحلال طلب را جذب خود کرده و به فلج دچارشان می سازد.

اما پرداختن به چاره ای کار و بازگرداندن این «نیروهای متوهم» به «اردوگاه اتحاد برای انحلال حکومت اسلامی» به وقتی دیگر می گذاریم توضیح دیگر آسیب ها، یا خرسنگ های فرو افتاده بر سر راه اتحاد، ادامه می دهیم.

می دانیم که در هر گستره ای سیاسی وجود جناح های چپ و راست گریزناپذیر است و این نیروها اغلب بر سر موازین ایدئولوژیک خود با یکدیگر در تضاد و حتی مبارزه اند - حتی اگر هر دو بر سر ضرورت انحلال حکومت اسلامی توافق داشته باشند.

یکی از موارد بارزی که تبدیل به مانع راه اتحاد می شود وجود سندی است که اغلب مخالفان حکومت اسلامی خود را به اجرای مفاد آن مقید می کنند اما وجود منکنه ای در آن مانع گرایش بخشی از اردوگاه چپ به ورود در اتحاد سیاسی با بقیه ای نیروها شده و - از منظر آنان - سند مزبور را به سندی برای بقدرت رساندن «بورژوازی لیبرال» تبدیل می کند.

این سند «اعلامیه جهانی حقوق بشر» است که به مرور زمان ملحقاتی نیز به آن افزوده شده است. از نظر من، این مهمترین سندی است که، نه از آسمان علیین و بوسیله ای پیامبران، که از زمین اندیشه و خرد جمعی آدمیان به دست آمده و همه ای تجربه های تاریخی بشری را در خود فشرده کرده است؛ سندی که کرامت فرد آدمی را در برابر نهادهای قدرتمند اجتماعی و سیاسی و امنیتی و نظامی برسمیت شناخته و محفوظ می دارد. امروزه کمتر شخصیت و نهادی سیاسی را می توان یافت که به این سند احترام نگذارد. بخصوص که تجربه ای قرن بیستمی به قدرت رسیدن حکومت های سکولار در دنیا پشتوانه آن است.

اما این سند، در کنار همه ای حقوق و آزادی ها، حق «مالکیت خصوصی» را نیز برسمیت می شناسد و همین امر بخشی از انحلال طلبان چپ را از بقیه ای انحلال طلبان دور می کند.

آنها معتقدند: «هدف ما برانداختن مالکیت خصوصی در جهان نیز هست و چگونه می شود با نیروهائی وحدت کرد که کار خود را با اعتقاد به این اعلامیه آغاز می کنند؟»

این مشکل چون ماهیتی نظری دارد لازم است که برای آن راه حلی نظری یافت شود. (ادامه دارد)

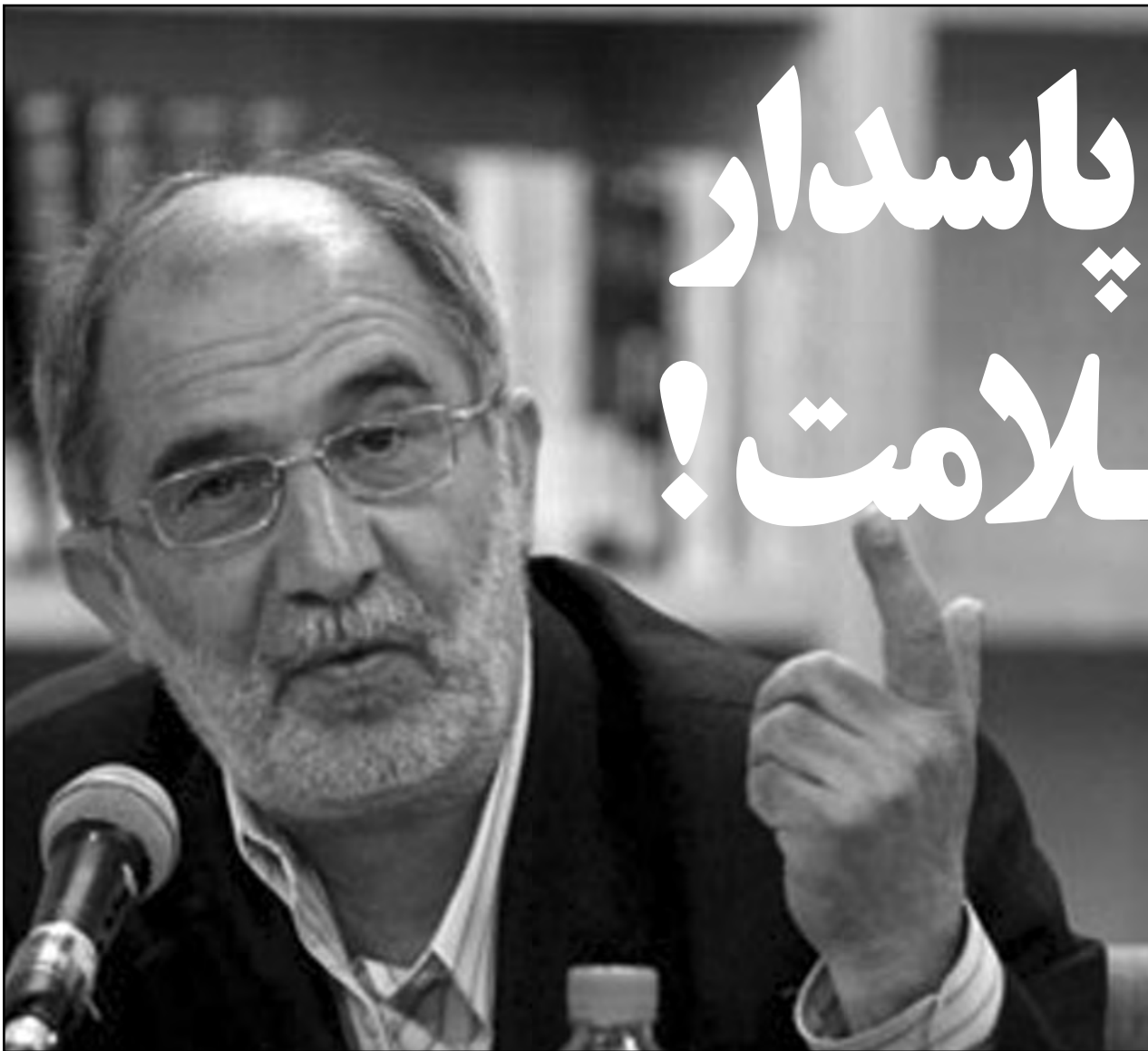
طلبان تاکتیک زن» رانیز به جمع خود راه داده و آنها را به چرخ پنجم عرابه ای اصلاح طلبی تبدیل می کنند و موجب می شوند که این گروه از انحلال طلبان، در سایه ای توانائی های مالی و سازمانی اصلاح طلبان، بجای تمایل به همفکران خود در اردوگاه دیگر انحلال طلبی، جذب آن دسته از نیروهای اصلاح طلبی بشوند که همچنان می خواهند نقش ایوان خانه ای آن حکومتی را تعمیر کنند که از پای بست ویران است.

در همین «همگرایی» ها است که می بینیم حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم داستان های دو - سه دهه پیش اکنون براحتی کنار هم می نشینند و برای آینده ای کشوری نقشه می ریزند که در آتش فساد و بی کفایتی و دروغگوئی و تزویر و سرکوب حاکمان اسلامی اش می سوزد.

مشکل حقوق بشر!

اگر ما به اتحاد برای انحلال حکومت اسلامی می اندیشیم، عملاً ناگزیریم که مماشات با اصلاح طلبان را یکی از مهمترین آسیب های

سردارِ پاسدار سرت سلامت!



حسین علایی

این انتقادهای «خود»ی علیه حکومت اسلامی، ولی فقیه و رهبر چیزی از عظمت وحشت انگیز جنایات ملایان کم نمی کند!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

واقعیت تلخ و تکان دهنده ای برکشورمان ایران سایه افکنده که به ظاهر شبیه یک غده ی بدخیم سرطانی است که باید به زودی پیکره ی جامعه ی ایرانی را رهسپار گورستان کند. اما از آن جایی که در طی قرون و اعصار، علیرغم تمام فراز و نشیب ها ما زنده مانده ایم و هنوز نامی از ایران و ایرانی باقی است، این امید را در من به وجود می آورد که این غده ی سرطانی، به همه ی ملت سرایت نکرده است. همان طور که در گذشته های تاریخی نیز ملت ایران،

علیرغم وجود این بیماری در بعضی از اندام هایش، توانسته زنده بماند. اگر چه کم جان و کم توان! این روزها دل خوش کرده ایم که حکومت اسلامی و ولایی دچار لرزش شده و پیکره ی آن در حال فروریزی است. بزرگ ترین نشانه ی آن، جدا شدن متحدان سابق و یا تغییر حال آنها از موافقت تام و تمام به انتقاد و مخالف خوانی آنهاست. آخرین نمونه از این دست نامه ی سردار پاسدار علایی فرمانده مشهور جنگ ۸ ساله است به رهبر و انتقاد از اوضاع سیاسی امروز. ظاهر او، با نوشتن نامه انتقادی، از پیکره ی نظام اندکی فاصله گرفته است. سبب بسی شادمانی ها و امید بستن ها شده است که

متأسفانه چنین نیست. این سردار سپاه و سایر منتقدین، با تکیه به شخص خمینی، و در پناه نام او، از «انحراف» هایی نام می برند، که انحراف نیست و درست و دقیق در راستای جمهوری اسلامی و آن ولایت فقیه‌ی است که شخص خمینی پایه گذار و مؤسس آن بوده است. ولی زنده نماند تا مراحل تکاملی آنچه را که پدید آورده خود به چشم ببیند و این انتقادکنندگان از آنجایی که شیفته ی حکومت اسلامی و پایه گذار آن هستند - که اینک در سرایشی سقوط قرار گرفته است - نمی توانند چشم هایشان را به روی واقعیت ها باز کنند و گناه همه ی نابسامانی ها را «انحراف از خط امام» و یا «انحراف از اسلام» تلقی می کنند و از خلال «سخنان آزاد منشانه و انسان دوستانه اشان»،

طرفداری هایشان از مردم و رأی مردم و حق مردم، فریاد عقب ماندگی و ارتجاع، به گوش می رسد. اخیراً روزنامه «جمهوری اسلامی» چاپ تهران با سردار حسین علایی، در رابطه با نامه ی انتقادی وی، گفتگو کرده و پیش از چاپ متن این گفتگو مصاحبه به معرفی سردار علایی پرداخته، تحصیلات و نگارشات و هم چنین مسئولیت های ایشان را در طول انقلاب شرح داده است. در مورد تحصیلات وی این شرح را می خوانیم. ۱. درجه ی دکتری در رشته ی مدیریت دولتی با گرایش سیستم! از دانشگاه تهران ۱۳۸۰ ۲. درجه ی دکترا در رشته ی مدیریت دفاعی



**چکه !
چکه !**

اعتیاد به شهرت و ثروت!

یکی از جریانات خصوصی که واکنشی جهانی داشت ازدواج ژاکلین کندی بیوه جان . اف. کندی رییس جمهور آمریکا با «ارسطو اوناسیس» ثروتمند یونانی / آرژانتینی بود که ۲۳ سال از او بزرگ تر بود. او ثروتمند خوشنامی نبود و با زنان متعددی از جمله ماریا کالاس خواننده اپرا رابطه داشت و به دادن رشوه و هدایا به سیاستمداران برای پیش بردن کارهای بازرگانی اش و داشتن قمارخانه معروف بود. چند جامعه شناس و روانشناس انگیزه این ازدواج را ابتلای روانی ژاکلین به اعتیاد شهرت و ثروت می دانند.

اصلاح گرا یا عادل؟!

خسرو اول پادشاه ساسانی پس از مرگ به انوشیروان یا «انوشک روان» به معنای «روان بی مرگ» معروف شد. او ۴۸ سال سلطنت کرد و در این مدت دست به اصلاحات اساسی برای رفاه مردم زد که باید او را «اصلاح گر» می نامیدند نه «عادل» که نقطه سیاه زندگی او طبع استبدادی و قتل عام بیرحمانه مزدکیان بود که خواهان رفع فاصله های طبقاتی و انحلال این سیستم در دوران ساسانی بودند. انوشیروان هم چنین پسرش «انوشگرد» را که دین مسیحی را پذیرفته و علیه او شورش کرده بود، به شدت سرکوب نمود و از سلطنت محروم و او را کور کرد. **پادشاهی که دق کرد!**

شاه هنری پادشاه انگلستان که بر فرانسه هم تسلط داشت وقتی شورش دو تن از فرزندان او را علیه خود شنید (ریشارد شیردل در فرانسه و جان حکمران کل ایرلند) از فرط ناراحتی دق کرد. پس از مرگ او ریشارد در سال ۱۱۸۹ به پادشاهی رسید و یک سال بعد راونه جنگ های صلیبی شد.

تلفات دو جنگ ایران و روم

تاریخ نگار ارتش روم تلفات دو جنگ امپراتور کنستانتینوس دوم با شاپور ذوالاکتاف پادشاه ایران را در سال ۳۴۸ میلادی و ۳۵۱ میلادی حدود ۹۰ هزار و ۵۰ هزار و ۲۳۱ نفر و ۳ هزار و ۱۲ نفر شمارش کرده است. فاتح هر دو جنگ ایران بود و لابد حکومت مغلوب نمی توانسته تلفات سپاه فاتح را شمارش کند و به احتمال زیاد این تلفات سنگین را رومیان تحمل کرده بودند.

صحرای بی باران

از عجایب کشور شیلی، یکی هم این است که منطقه ای در صحرای این کشور وجود دارد که هزاران سال است که در آن باران نباریده است.

رد صلاحیت شدند و از تحصیل محروم ماندند. نمونه ی کوچکی از این ظلم و تبه کاری را من نزدیک خودم دارم که شاگرد اول رشته ی پزشکی بعد از دریافت رتبه ی شاگرد اولی، به دلیل افکار و عقاید پدرش از دانشگاه تهران به بیرون انداخته شد. پدرش از غصه دق کرد و مرد و آن شاگرد اول به کانادا پناهنده شد و امروز رئیس بخش مهمی از یک بیمارستان است. این ظلم در مورد برادرش هم جاری شد. او هم هم اکنون در دانشگاه با مقام استادی تدریس می کند.

اگر در تاریخ های ایام دانشجویی های سردار علایی دقت کنیم و آن ایام را با تاریخ های اشتغال به مقامات عالی لشگری و کشوری وی مقایسه کنیم و محل های خدمتی را هم در نظر بگیریم، باور این همه مدرک تحصیلی سخت تر می شود. مگر این که بپذیریم، ایشان از طریق تلفن، این همه رشته های علمی را گذرانده اند. چرا که اینترنت هم پدیده ی جدیدی است.

حال برویم سراغ اصل گفتگو با سردار علایی: مصاحبه کننده از ایشان می خواهد که شمه ای از مبارزات قبل از انقلاب خود را علیه نظام سابق شرح دهد. ایشان پاسخ می دهند که: - خانه ی ما در قم نزدیک خانه ی آقای خمینی بود و ایشان هر سال محرم در خانه اشان روضه خوانی برپا می کردند و من همراه پدرم به خانه ی ایشان به روضه خوانی

ورق بزنید

جنگ»، «جنگ - ماهیت و آثار»، «عملیات فجر ۸»، مقدمه و توضیحات بر کتاب «درس های جنگ مدرن» - تألیف «آنتونی کاردمن» و مقدمه بر کتاب «جنگ» نوشته ی «صدام حسین» را تألیف و منتشر کرده است.

حالا نگاهی بیاندازیم به این همه تحصیلات عالی، این همه مشاغل و انبوه نوشته ها و تألیفات و می ناپلئون در حد ایشان درس جنگ خوانده بود و نه برتراند راسل تا این مقدار تحصیل و تألیفات داشت و نه چرچیل و دوگل این مقدار در اداره ی امور جنگی و فرهنگی کشورشان، بار وظیفه بر دوششان بوده است.

وقتی خواننده مقدمه ی مصاحبه را در معرفی جناب سردار پاسدار می خواند یک باره با یک غول و نابغه ی علم و تکنیک و تاکتیک مواجه می شود.

اما در متن گفت - و - گو با ایشان، چنان سوزنی که به بادکنکی فرو برود، این جناب سردار، تو خالی از آب در می آید.

پیش از این که وارد اصل این گفتگو شوم، این توضیح را هم لازم می دانم که ما یادم مان نرفته از پس انقلاب فرهنگی! برای «خودی» ها سهمیه ی دانشگاهی تعیین شد. بسیاری از اعضای حزب الله و بسیج حتی بدون داشتن دیپلم متوسطه رهسپار دانشگاه های کشور شدند و در مقابل بسیاری از دانشجویان درس خوانده و با استعداد، حتی نفرت اول کنکور ها،

از دوره ی عالی جنگ سپاه پاسداران ۱۳۷۵
۳- کارشناسی ارشد در رشته ی مدیریت دولتی، دانشگاه تهران ۱۳۷۳
۴- کارشناسی ارشد از دانشکده ی فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران - بدون تاریخ
۵- گذراندن دوره ی عالی مدیریت استراتژیک در سازمان مدیریت صنعتی ۱۳۷۰
۶- کارشناسی در رشته ی مهندسی مکانیک از دانشکده فنی تبریز ۱۳۵۸
۷- کارشناسی در رشته ی علوم نظامی و طی دوره ی تاکتیکی، آموزش خلبانی و خلبانی بالگرد جت رنجر ۱۳۸۱

بنا به نوشته ی روزنامه ی «جمهوری اسلامی»، نامبرده «سالیان متمادی در مقاطع کارشناسی و دکترا در دانشگاه مالک اشتر، دانشگاه عالی دفاع ملی، دانشگاه امام صادق دانشگاه آزاد، دانشگاه تهران و پژوهش گاه عالی دفاع مقدس» تدریس کرده و «استاد» و راهنمای بسیاری از دانشجویانی بوده که به درجه دکترا نایل آمده اند.

به مشاغل ایشان هم توجه کنیم تا به اصل مطلب برسیم.

۱- فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۹
۲- فرمانده بسیج آذربایجان شرقی در سال ۱۳۶۰
۳- فرمانده سپاه آذربایجان غربی در سال ۱۳۶۰
۴- جانشین واحد طرح و عملیات ستاد

مقامات، دکترها و تخصص ها و درجات عالی سرداران سپاهی مانند شما خود حاکی از پوشالی بودن حکومت و امامت خمینی است!



مرکزی سپاه در سال ۱۳۶۱

۵- رئیس قرارگاه خاتم الانبیاء سپاه در سال ۱۳۶۲

۶- تشکیل قرارگاه نوح نبی و تصدی فرماندهی آن در سال ۱۳۶۳

۷- تأسیس نیروی دریایی سپاه پاسداران در سال ۱۳۶۴ و تصدی فرماندهی آن تا سال ۱۳۶۹

۸- قائم مقام وزیر دفاع از سال ۱۳۷۰

۹- رئیس ستاد مشترک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از سال ۱۳۷۶ تا سال ۱۳۷۹

تألیفات ایشان هم به ده جلد کتاب می رسد که چون تاریخی برای چاپ آنها ذکر نشده، متأسفانه به هدف این مقاله کمکی نمی کند اما بد نیست برای نشان دادن تراکم فعالیت های ایشان گفته شود که در زمینه ی جنگ ایشان کتاب های «روایت جنگ دریا»، «فرماندهی

آیا هنگام کشتارهای جمعی امام هیچ به ذهنتان خطور نکرد که نامه ای به امام بنویسید؟!

اثرات عقل و شعور و درایت امام خمینی است که جز کشتن مخالف و منتقد کار دیگری یاد نداشت و جز روضه خوان ها به کس دیگری اعتماد نمی کرد!

راستی کسی باید از آقای علایی بپرسد: وقتی که همه کاره و جانشین خمینی گفت: «من با شما تا جلو در جهنم می آییم اما داخل نمی شوم»! همه شنیدند، چرا شما نشنیدید؟ چه بسا که در حبس و حمله به خانه ی این منتقد «خود»ی شرکت هم کرده باشید؟!

سردار علایی انتقاد شما از اوضاع آبی به آتش همچو منی نمی ریزد! شما خودتان دست هایی آغشته به خون دارید. این همه مدرک قلابی تحصیلی اگر نتیجه اش این باشد به مفت نمی ارزد. ملت ایران حسابش را به شما بایان یکسره کرده است.

انتقاد امروز شما از فساد، سبب نخواهد شد که مشارکت شما درسی و سه سال گذشته در جرم و جنایت رژیم و کشتن مردم بی گناه فراموش شود.

به ارمغان آورده است؟!

می دانم که سردار علایی خواهد گفت: «زمان خلافت علی! که بنا به شهادت تاریخ دروغینی که شیعیان نوشته اند این علی شما فقط در یک جنگ ۶۰ هزار انسان را کشت. و در آن پنج سال خلافت صدها هزار انسان مسلمان کشته شدند و زمینی نبود که به خون مردم آغشته نشده باشد.

این جناب سردار در زمان رژیم گذشته دانشجوی رشته ی مکانیک دانشگاه تبریز بود و اگر خمینی جای «ایمان» را با «صلاحیت» عوض نکرده بود، ایشان حداکثر می توانست مسئول تعمیرات و نگه داری یک کارخانه باشد. اما به حکم آن که با پدرش به روضه خوانی می رفته یک باره پس از انقلاب تمام امکانات به ایشان تفویض می شود.

تازه این خوب است. این که تمام روضه خوان ها وزیر و وکیل شدند و کار مملکت به آنها سپرده شد و آنها نیز با نشان دادن دندان خونین، مردم را خفه کردند تا به مدد اسلام کار کشور و این ملت را به این جاکشانند، این از

پرسش بعدی «از سال ۶۳ تا ۶۷ در زمان رهبری امام خمینی! هزاران نفر در زندان های سراسر ایران باز بدون محاکمه کشته شدند و در گودال های دسته جمعی بدون هیچ گونه تشریفات اسلامی به خاک سپرده شدند. آقای علایی در آن ایام شما به جای یک دانشجوی با صلاحیت در دانشگاه های متعدد، در حال دریافت درجه ی دکتری بودید. حالا بعد از این همه تحصیلات، می توانید بگویید که این کشتارهای جمعی برای سلامت انقلاب لازم بود؟

آقای سردار علایی، وقتی امام شما فرمان داد که «بشکنید این قلم ها را» وقتی فریاد زد «هر چه بدیختی داریم از این دانشگاه است» شما فکر می کردید که انقلاب در راه اسلام راستین، استوار و محکم پیش می رود؟ ای کاش زبان مردم بسته نبود و کسانی در ایران می توانستند از این سردار علایی بپرسند که در کدام لحظه ی تاریخ در این هزار و چهارصد سال گذشته، این اسلام راستین شما برای مسلمانان «نه بشریت» آزادی و کرامت انسانی

می رفتیم وقتی هم دانشجوی دانشگاه تبریز بودم قرار شد مادر شهبانو فرح که رئیس هیأت امنای دانشگاه بود از دانشگاه بازدید به عمل آورد. ما دانشجویان زیر پله ها جمع شدیم و مادر فرح را هو کردیم. به همین دلیل در اواخر دی ماه ما را دستگیر کردند و پیش از عید نوروز هم آزادمان کردند. البته در این مدت ما را دستبند قپانی زدند و کتک زدند و فحش دادند.

ایشان یک بار دیگر هم چند روزی به زندان می افتد. به علاوه در کارنامه ی سیاسی ایشان (به ادعای خودشان) تماس گرفتن با امام جمعه شهر، پول جمع کردن برای ایجاد نمازخانه در دانشگاه هم ذکر شده است.

مصاحبه کننده از ایشان می پرسد: آفات انقلاب چه است و با آن چه می توان کرد. ایشان از مطهری نقل قول می کنند که «خطر از داخل است نه از خارج»! عجب که بعد از سی سال و اندی هنوز این، جناب سردار، معنی درست این جمله را نفهمیده است بیچاره مطهری می دانست که به زودی کشته می شود و این جمله را به زبان آورده است!

بعد می فرمایند: انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی ضد استبدادی بود.

انقلاب ضد ظلم بود به همین خاطر نظام شاهنشاهی تبدیل به جمهوری اسلامی شد. به واقع انسان از این همه عقل و شعور به حیرت می افتد. سپس ایشان فساد را هم طبقه بندی می کنند به: «فساد در ساختار اداری - فساد در ساختار سیاسی» و اضافه می کنند که «آنچه مهم است اسلامی عمل کردن است به مفهوم درست از قرآن نه به معنی برداشت های نادرستی که الان در جهان اسلام هست.

از ایشان، در همین مصاحبه جملات دیگری هم صادر شده که نگاه به آنها کار این مقاله را به دراز می کشاند.

اما اگر قرار بود من با ایشان مصاحبه کنم، از ایشان می پرسیدم:

— در آغاز انقلاب یک بیمار سادیستی به نام شیخ صادق خلخالی از رهبر انقلاب حکم دادستانی گرفت و این دیوانه، صدها و بلکه هزاران نفر را در نقاط مختلف کشور بدون محاکمه تیرباران کرد. چند سال بعد وقتی مورد انتقاد «خودی» ها قرار گرفت، با نهایت قدرت پاسخ داد: من برای تمام این کشتارها دستور کتبی امام خمینی را داشتم!

To order:
www.filmexmedia.com
818 988 4422



روزنامه خرداد

و پاسی بیکرایی درای خاطرات نامیرای یک ملت
 شایر یکایک اندیشه و زبان و جز آفرینان که آفرید
 آثار ما و ما و از نشان این جنگ باطل و جلا بخشد.

تنظیم و اجرا: فریدون فرح اندوز
 تهیه کننده: سهراب اخوان
 طرح: محمد رامهریزی

هر کجای جهان هستید لطفاً گوش سپردن به این چنگ را
 درست یک ساعت پیش از لفظ تقوایل سال به وقت مطلق آغاز کنید
 تا نوروز را در کنار هم جشن بگیریم.

دوباره عید، دوباره سرود
 دوباره سلام، دوباره درود.



داریوش باقری

خدا و بنده اش!

فرشته ها شخصی را به جهنم می بردند. در راه مرتب بر می گشت و به عقب خیره می شد. ناگهان خدا فرمود: او را به بهشت ببرید. یکی از فرشته ها پرسید: چرا؟ پروردگار گفت: او چند بار به عقب نگاه کرد... انگار که امید به بخشش داشت!

حجاریان سریع گفت: خوب معلومه، خودمم دیگه! «متکی» کلی حال کرد و از ذوقش سریع رفت پیش احمدی نژاد و گفت: کجایی محمود من که جواب رو پیدا کردم! احمدی نژاد گفت: خوب بگو ببینم: اون چه کسیه که زاده ی پدر و مادرت هست، اما خواهر و برادرت نیست؟ وزیر خارجه اش گفت: خوب معلومه دیگه، اون «حجاریان» خودمونه! احمدی نژاد عصبانی شد و داد زد: نه اححق، نه گیج! ابله!، اون هیلاری کلینتونه، وزیر خارجه آمریکاس!

بعد پرسید: اون کیه که زاده ی پدر و مادرت هست، اما برادر و خواهرت نیست؟ «متکی» عزا گرفت که عجب سوال خفنی. خلاصه رفت و هر چی فکر کرد چیزی به ذهنش نرسید. یهو یادش افتاد بره پیش «حجاریان» از «نخبه های مزدور» بدبخت استکباری! کشورش که چند سال قبل بازنشسته اش کرده بودند و از او بپرسد. وقتی «حجاریان» را دید گفت: ای بدبخت غرب زده، بگو ببینم: اون کیه که زاده ی پدر و مادرت هست، اما خواهر و برادرت نیست؟

رو انتخاب می کنیم. نه هر ننه قمری را! الان برات تست می کنم حالشو ببری! اوباما زنگ زد به هیلاری کلینتون گفت: هیلاری جان! عزیزم یه نوک پا بیا دفتر من، کارت دارم! هیلاری با آرامش و سر فرصت رفت پیش اوباما. اوباما به هیلاری گفت: یه سوال ازت می پرسم، ۳۰ ثانیه وقت! داری که جواب بدی: اون کیه که زاده ی پدر و مادرت، اما برادر و خواهرت نیست؟! احمدی نژاد خودش هم هنگ کرد و توی جواب ماند اما هیلاری گفت: خوب معلومه، خودمم دیگه! احمدی نژاد هم سریع برگشت ایران و زنگ زد به «متکی» وزیر خارجه و گفت: آب دستته بذار زمین بیا اینجا کارت دارم! وقتی متکی آمد احمدی نژاد کلی داد و هوار راه انداخت و حنجره پاره کرد که: خاک بر سرت. آخه این چه وضع مملکت. این چه وضع جهانه! مثلاً تو وزیر امور خارجه ای! خجالت بکش. یه سوال ازت می پرسم، سه روز فرصت داری جواب بدی. وگرنه می فرستم جایی که عرب نی انداخت.



تست خوش از نخبگان؟!!

حجاریان

می گویند روزی احمدی نژاد هلك و هلك رفته بود آمریکا. وضعیت اونجا را که دید، توی دلش (جوری که بقیه متوجه نشوند که او از آمریکا خوشش آمده) گفت: عجب پیشرفتی، چه نظامی، چه سیستم اداری منظمی، چه تشکیلاتی...! بعد رفت پیش «اوباما» و ازش پرسید: اوباما دمتون گرم! شما چکار کردین که اینقدر پیشرفت کردین؟ البته مرگ بر آمریکا! اوباما گفت: ببین! کارهای ما مثل کارهای شما هرتی پرتی نیست. ما وقتی می خواهیم وزیر انتخاب کنیم، از همشون تست هوش می گیریم، باهوش ترین و به درد بخورترین اونها

می گویند روزی احمدی نژاد هلك و هلك رفته بود آمریکا. وضعیت اونجا را که دید، توی دلش (جوری که بقیه متوجه نشوند که او از آمریکا خوشش آمده) گفت: عجب پیشرفتی، چه نظامی، چه سیستم اداری منظمی، چه تشکیلاتی...! بعد رفت پیش «اوباما» و ازش پرسید:

دست پدر!

پدر و پسر داشتند با هم گپ می زدند. پدر دستشو انداخت دور گردن پسرش و ازش پرسید: پسر من شیرم یا تو؟! پسر گفت: من...!! بعد پدر گفت: پسر من شیرم یا تو؟! پسر گفت: باز من شیرم! پدر عصبی شد دستش را از روی شانه پسرش برداشت و پرسید: من شیرم یا تو؟! پسر این بار گفت: بابا تو شیری! پدر گفت: چرا بار اول و دوم گفتم من و حالا میگی تو؟! پسر گفت: آخه دفعه های قبلی دستت رو شونم بود فکر کردم یه کوه پشتمه اما حالا...؟!!

کفش و چسب زخم؟!!

دخترک طبق معمول هر روز جلوی کفش فروشی می ایستاد و به یک جفت کفش های قرمز رنگ با حسرت نگاه می کرد بعد به بسته های چسب زخمی که در دست داشت خیره می شد و یاد حرف پدرش افتاد که: اگر تا پایان ماه هر روز بتونی تمام چسب زخم ها را بفروشی آخر ماه کفش های قرمز رو برات می خرم. دخترک به کفش ها نگاه کرد و با خود گفت: یعنی من باید دعا کنم که هر روز دست و پا، یا صورت ۱۰۰ نفر زخم بشه تا... و بعد شانه هایش را بالا انداخت و راه افتاد و گفت: نه... خدا نکنه... اصلاً کفش نمی خوام!

هدیه برای مادر!

آدمها تا وقتی کوچیکن دوست دارن برای مادرشون هدیه بخرن اما پول ندارن وقتی بزرگتر میشن، پول دارن اما وقت ندارن! وقتی هم که پیر میشن، پول دارن وقت هم دارن اما... مادر ندارن - به سلامتی همه مادرای دنیا.

پدر و پسری!

۱۰ سالش بود باباش زد تو گوشش، هیچی نگفت! ۲۰ سالش شد باباش زد تو گوشش هیچی نگفت! ۳۰ سالش شد باباش زد تو گوشش، زد زیر گریه باباش گفت چرا گریه میکنی...؟! گفت: آخه اونوقت دستت نمیلرزید!



فرشته شعله ور

دروغ خورشید

به دور کمرم،
 گلوله های آتش بسته اند
 نوعی رهایی را،
 زیر رنگین کمان خون،
 وعده داده اند.
 گفته اند که:
 آنطرف خاک های سرد
 فصل عطر گل هاست،
 فصل رنگ های نورسیده.
 حالا ترانه ی خود را،
 با بی صدایی
 بر دیوار می نویسم:
 کاش این بارمرگ،
 بیهوده نباشد
 اگر خورشید،
 دروغ گفته باشد
 وسایه ام را به من باز نگرداند
 چه بیهوده، عروسک،
 ریسمان به سر
 این خیمه شب بازی شده ام!



احمد شاملو

پنج صبح

ولرم و
 کاهلانه
 آبدانه های چرکی باران تابستانی
 بر برگ های بی عشوه خطمی
 به ساعت پنج صبح
 در مزار شهیدان
 هنوز
 خطیبان حرفه ای،
 در خوابند.
 حفره ی معلق فریادها
 در هوا
 خالی است.
 و گلگون کفنان
 به خستگی
 در گور
 کرده تعویض می کنند.
 به تردید
 آبله های باران
 بر الواح سرسری،
 به ساعت پنج صبح.

بمناسبت سالگرد
 فقدان جاودانه شاعر مبارز

نادر نادرپور



در اوج کهنسالی!

چندان فروبارید برف جامد ایام
 کز حجم سردش: موی من رنگ زمستان یافت
 اکنون نمی دانم که باران کدامین روز
 این رنگ برفین را تواند شست.

شب، دیدگانم را، چنان از تیرگی انباشت
 کاین چشمه های روشن از بنیاد خشکیدند
 اکنون نمی دانم که چون خورشید برخیزد،
 تصویر او را در کدامین چشمه باید جست.

بار گران روزها چندان به دوشم ماند
 کز بردباری، قامت خم شد
 اکنون کسی در گوش من، خصمانه می گوید:
 — «این پشته پنهان که بر دوس گمان داری،
 بار گناه تست».

من خوب می دانم که در اوج کهنسالی
 چشمان تاریک مرا از صبح آئینه
 دیگر امید روشنایی نیست،
 اما، هنوز ای بخت!
 آیا، میان خرمن موی سپید من،
 تار سیاهی در شب پیری تواند رست؟

لس آنجلس — آذرماه ۱۳۶۸ = نوامبر ۱۹۸۹.



الکساندر تمرز

عاشق شعر

گر تو مرض قلب داری
 مرضی ... مرضی ... هر مرضی
 یا سرطان داری:
 عاشق شو
 دوباره عاشق
 باز هم عاشق
 تا زندگی از نو شود
 رهایی یابی از هر مرضی
 آری،
 از هر مرضی

جز عشق!



منوچهر کهن

ابرها

چه بهاری بود
 آن روزها
 با ابرهای سپید رقصان
 روزهای دیر و دور کودکی
 که آینده را
 چنان که می خواستم
 با ابرها می ساختم

(با چتری از شعر

و

بارانی از آفتاب).

لبانش،

آخرین کلام در زیبایی ست

و چشمانش،

آسمان را

به رقص می خواند

می خواند، می خواند

با چشمانی از شراب

و لبخندی از نیشکر

می خواند و می دانم، می دانم

می دانم که دستی هست

که بعد از ظهرها را

قهوه ای می کند

می دانم که عشق

از قوس قزح

نا تمام تر است

چرا که انسان

کامل نیست

زمین

کامل نیست

منظومه شمسی

و کهکشان ها، نیز.



کیومرث منشی زاده

بعد از ظهرها

چه زیبا بود عشق

اگر ساعت را

هرگز نمی شناخت.

چه زیبا بود ساعت

اگر هرگز

ساعت نبود.

بعد از ظهرهای لیمویی را،

شب می کنم

در باغ های موسیقی

حسین اکبری (سمن)

یخ زده ام!

سحری بود، زمستان

در من اما ...

شوق گرمایی دیدار تو بود

در گشودی، گفתי:

خانه گرم است؟

و باز به گمانم گفתי:

همه ی پنجره ها،

هم بسته است

موج یک زمزمه در من پاشید:

همه ی پنجره ها هم بسته است؟

پنجره ی چشم تو اما باز است

و هوای نگهت

آه من یخ زده ام!



نودر پرنگ

نواب و بوی تراب

در تو دیگر خون سبز آب نیست

در سرت غیر از هوای خواب نیست

زود باشد ای گزین تر چشمه سار

پوست اندازی ز خشکی همچو مار

این صدا پیوسته در او می گریست:

دیگر آن فرّ اهورائیت نیست

یاد داری ای بهار خوابناک

شیر تو می گشت در پستان خاک؟

با دل هر سنگ می زد نبض تو

در رگش می خواند خون سبز تو؟

مرغ در رؤیای خود چون می پرید

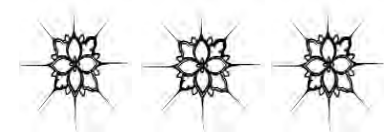
چشم تو پرواز او را می شنید

سایه ی یک گل شبی می دید خواب

می شنید از خواب او بوی گلاب

می شنیدی در صدای پای نور

گریه ی تاریک برگی را ز دور



منوچهر آتشی

گنجشک های تشنه!

به پرنده های جنگل گیلان

پیغام داد

که در نماز سحرگاهی

و در مدال تنبلی آبسالی جاوید

گنجشک های تشنه ی دشتستان را

در یاد داشته باشند!

ر. رخشانی

خوكدانی، آسودگی

زمان احتمال

زمانه ی تردید

زمان باد، لرز بید،

زمانه ی پیش بینی

شک و شاید، فال بینی،

زمانه ی ناگزیر

آدم های سر به زیر

پیش نگاشت های نادپذیر،

زمانه ی «مدرن» داد، فریاد

زمانه ی قیل و قال

زمان باورهای محال،

زمانه ی «رهبری»، «خبرگی»

زمان گم گشتگی

زمانه ی ادعا، مکتب، افسردگی

زمانه ی خیال ها

خوكدانی آسودگی.



ماهیچه‌ها را از میان مردان حذف کنید!



ظلم نابرابری های گذشته میان زن و مرد به انگیزه برتری نیروی جسمی مردان؟!

انگلستان، ماری کوری در پهنه ی دانش، ژاندارک در پهنه اجتماعی فرانسه، کلئوپاترا در مصر، آرتمیس در ایران و ... و ... و می نگریم از آنها می گذریم. در همین پنجاه - شست سال کنونی، در پهنه ی پر جنبش و توفانی گیتی، به نام های زنانی برمی خوریم که در خطرناک ترین و توفانی ترین روزهای زندگی کشور خود، سکان کشتی سرگردان میهن خویش را به دست گرفتند، و کشتی سرزمین خود را به گونه ای شگفتی آور راهبری کردند و بدانجا که شایسته بود رسانیدند.

— از آن میان، خانم مارگارت تاچر. (نخست وزیر انگلیس)
— خانم گلدایر (نخست وزیر اسرائیل)

ماهیچه را نشانه ی برتری خود دانستند.

همانگونه که آمد، با پدید آمدن ماشین، رفته رفته این برتری رنگ باخت و آرام آرام زنان، به برخی از حقوق هایی که شایسته شان بود، دست یافتند.

به هر روی، چه هواداران برتری مردان بخواهند و چه نخواهند، زنان در درازای یک صد سال کنونی، به بسیاری از شایستگی های خود، دست یافتند و نقش های مهم و کارسازی را در پهنه ی گیتی به عهده گرفتند.

به تاریخ سیاسی جهان می نگریم و به نام های برجسته ای مانند: ملکه ویکتوریا در انگلستان، ملکه کاترین در روسیه، ملکه الیزابت دوم در

دارند، خود با خواسته و ناگزیر به انجام یک رشته، رفتارهای زیستی و جنس ماده ی آنها، جایی ویژه و طبیعی و غریزی در میان شان دارد.

اما، در جهان آدمیان، که گفتار ما بر آن پایه است، وضع تا اندازه ای چشمگیری دگرگون می شود و با وجود پیشرفت های تکنیکی و مکانیکی که در سود بردن از آنها، زنان مانند مردان کوشا هستند ولی حتا در کشورهای پیشرفته، هنوز زنان چنانکه شایسته است، با مردان برابر نشده اند. و بی گمان این نابرابری به گذشته های دور و رفتارهای بجای مانده از آن زمان ها باز می گردد به زمان هایی که مردان به انگیزه برتری نیروی جسمی بر زنان، این حق ناحق را از آن خود کرده اند و نیروی

بخوانند و چه نخواهند، «زن» به همان اندازه ی «مرد» نیمی از کوشش های زندگی را بر عهده دارد. به ویژه از هنگامی که ماشین اختراع شد و کارهای آدمیان را بر عهده گرفت، دیگر «نیرو» و «توانایی» ویژه ی مردان نبود و می توان گفت: «ماشین» پدید آمد تا نیروی زنان را همپای مردان کند، و این ابزار توانمندی را از مردان بگیرد و با زنان تقسیم کند.

امروز زنان بی شماری را می شناسیم که تراکتور، اتوبوس، لوژر، لکوموتیو و هواپیما می رانند، و در پهنه ی اجتماع دوشادوش مردان، ایستاده اند.

به جانداران جز آدمی، نمی نگریم. زیرا آنها به پیروی از غریزه ذاتی ای که



دکتر ناصر انقطاع

از آغاز جهان هستی تا امروز، پایه های آفرینش و زندگی، بر این پایه استوار شده است که «زن» نیمی از شمار آدمیان باشد و این «نیمه» تا جاودان نیز، همپای «مرد» خواهد بود. چه مردان کهنه اندیش و گذشته گرای





الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

ما زندانی سیاسی ویژه نداریم!

در سی‌امین سال فعالیت «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران»، نخستین تشکل رسمی و مورد تأیید نهادهای بین‌المللی در زمینه نقض حقوق بشر ایرانیان - که «محمود رفیع» در برلین آن را در فوریه ۱۹۸۲ (۱۳۶۰) بنیان گذاشت - گفتگوی مفصلی با وی داشتم که پس از تنظیم منتشر خواهد شد. گفتگویی که حرف و تجربه بسیار نه تنها برای فعالان حقوق بشر، بلکه برای فعالان سیاسی نیز دارد.

تیتیر این مقاله را من از حرف‌های آقای رفیع در آن گفتگو به عاریت گرفته‌ام هنگامی که با شور و اندوه تأکید می‌کند: «ما زندانی سیاسی ویژه به نام موسوی نداریم! ما زندانی سیاسی ویژه به نام کروب‌ی نداریم!» این حرف پیش از آن بود که اتفاقاً چند روز بعد یک «کارزار ویژه» برای «رهبران» جنبش سبز اعلام شود.

کدام جمهوری اسلامی؟!

هر روز، بدون اغراق هر روز، سالگرد دستگیری، حبس، شکنجه و اعدام هزاران زندانی سیاسی سرشناس یا گمنام است که نه در خانه‌های شیک و مرفه خود «حبس خانگی» شده بودند و نه در «سلول»‌های ویژه امکاناتی داشتند که نوشته‌ها و عکس‌هایشان توسط زندانبانان و بازجوهای خودشان همه جا پخش شود.

زندانیانی که هزاره‌ها از هر حزب و گروه و هر عقیده مذهبی و اندیشه سیاسی در سیاه‌چال‌های رژیم یا از میان رفتند و یا هم اکنون در حال نابودی‌اند.

برای از میان برداشتن محدودیت‌های ارتباطی موسوی و کروب‌ی و خانواده‌هایشان از هیچ فعالیتی نباید دریغ کرد ولی کسانی که این «کارزار» حساب‌شده را به راه انداخته‌اند، شیپور را از سر گشادش می‌نوازند: بارف «حبس خانگی» اینان، زندانیان سیاسی آزاد نخواهند شد ولی با فشار و کارزار برای آزادی همه زندانیان سیاسی، نخستین گام رژیم، برداشتن «رهایی» اینان خواهد بود!

نام و «اعتبار»ی که برخی به دلیل کسب جوایز بین‌المللی به دست آوردند، نه یک امتیاز فردی و شخصی، بلکه با هدف استفاده مطلوب به سود مردم و جنبش آزادی‌خواهی و اعتراضی جامعه

ایران بود.

حال آنکه اینان در شرایط حساس دو سال گذشته و هم‌چنین در وضعیت خطیر کنونی یا به پُرگویی‌های بی‌پایان پرداخته‌اند، یا اگر هم اقدامی کرده‌اند بیشتر در جهت جدایی و حتا اخلال و بدخواهی در فعالیت دیگران بوده است. اینک نیز ظاهراً منتظرند بار دیگر جنبش مردم شعله‌برکشد تا آنان دوباره به میدان آمده و بلندگو به دست بگیرند و برای دیگران هم راه و هم هدف تعیین کنند!

در شرایط غلیان اجتماعی اما تقریباً هرکسی فعال می‌شود. این را حضور هزاران چهره ناشناخته در تظاهرات اعتراضی همین خارج کشور نشان داد. ولی هنر در آن است که به هنگام سکوت و زمانی که جامعه زیر سایه سنگین سرکوب مداوم به خاموشی مجبور شده است، حرفی برای شناخت موقعیت داشت و کاری برای شرایط غلیان تدارک دید، وگرنه راه و هدف ظاهراً مشخص است: همه دم از دموکراسی می‌زنند! از جمله آنهایی که تا همین چندی پیش تا گلو در یک سیاست توتالیتار و ضدانسانی فرو رفته بودند ولی حالا به دیگران - آن هم به شیوه بی‌چون چرای کلاس‌های عقیدتی / ایدئولوژیک سپاه و بسیج - درس دموکراسی و حقوق بشر می‌دهند و انتظار و تعریف‌شان از دموکراسی، حتا اگر صریح‌انگویند، ولی در عمل چیزی جز یک «جمهوری اسلامی خوب» نیست که الگویی پس از دو انقلاب برای آزادی و تجدد، تازه شده است ترکیه‌ی اردوؤان! شده است ترکیه‌ای که اگرچه حال‌اش معلوم است



خطی از بقایای تفکر «خط امام»:

خطی غیر شفاف، همگام با اسلام‌گرایان از چپ تا راست، از جمهوریخواه تا مشروطه طلب، فرصت طلب و در انتظار موقعیت؟!

همان جوایزشان، رابطه برقرار کرده‌اند. این را برندگان جوایز «صلح» و «حقوق بشر» به دلیل حفظ همان «صلح» و هم‌چنین ادعای‌شان درباره دفاع از حقوق بشر باید به سیاستمداران غرب هشدار بدهند و با ارائه تجربه ایرانیان به صراحت بگویند: «خانم‌ها، آقایان، جمهوری اسلامی خوب وجود ندارد! خود را فریب ندهید و چهارچشمی ترکیه را بیابید!» و نه اینکه دوره بیفتند و «الگوی ترکیه» را برای بقیه کشورها از جمله ایران تبلیغ کنند! این تبلیغ، کار سیاستمداران و سیاست‌بازان و فعالان سیاسی

اسلامی» که در آن کشور تشکیل می‌شود...» بقیه حرفش مهم نیست. مهم این است که این سیاستمدار که سخنان و مواضع‌اش در تعیین سیاست‌های بین‌المللی نقش بازی می‌کند، پیش از آنکه در لیبی یک جمهوری اسلامی تشکیل شود، پیشاپیش زمامداران تازه به قدرت رسیده لیبی را به آن سو می‌رانند و توقع و شناخت‌اش از «بهار عربی» در عمل همان توقع رژیم ایران است!

چنین نکاتی را باید آن کسانی در هوا بپایند و پیگیری کنند که با مجامع جهانی، از جمله به دلیل

ولی آینده‌اش به ویژه با جمهوری‌های اسلامی که در خاورمیانه در حال شکل گرفتن است، برکسی روشن نیست. ناسیونالیسم افراطی نیز به مثابه واکنش به اسلام‌گرایی، هم در ترکیه و هم در ایران، در کمین است.

کج فهمی و بلا هست خارجی‌ها!
خارجی‌ها اسلام‌گرایان را آن گونه که ما می‌شناسیم، نمی‌شناسند از همین رو «گیدو وستروله» وزیر خارجه آلمان در لیبی در کمال ساده‌لوحی به زمامداران تازه‌ای که با آنها به گفتگو نشست است می‌گوید: «امیدوارم با «جمهوری



چکه! چکه!

علاقه به علوم

با وجود لکه سیاه کشتار مزدکیان در زندگی انوشیروان ساسانی، تاریخ از علایق فراوانش به علوم یاد می‌کند. به یاری او هفت فیلسوف ناراضی یونان به ایران مهاجرت و انوشیروان به گرمی از آنها استقبال کرد. نسخه ای از کتاب مباحثات علمی انوشیروان با «پریسکیانوس» به زبان لاتین در موزه پاریس است. در زمان او شطرنج به ایران آورده شد. بوذرجمهر وزیر او «کلیله و دمنه» را از هند به ایران آورد و نیز زندگینامه «بودا» از هندی به پهلوی ترجمه شد.

خاندان جستانی!

در تاریخ کشورمان از خاندانی «جستانی» نام برده شده که رودبار و الموت را پایتخت خویش قرار داده بودند و امیری از این دودمان به نام «مرزبان بن جستان» است که به نوشته تاریخ طبری (در سال ۱۸۹ ه.ق) درری باهارون الرشید دیدار داشته است. سپس داعیان علوی به آنان پناهنده شدند و آنان را دعوت به اسلام کردند و سپس به تدریج مردم دیلمستان و گیلان مسلمان و شیعی مذهب شدند. دانشمند نامدار ایرانی محمدبن زکریای رازی کتاب «الطب المملکی» خود را به یکی از ملوک «جستانی» - علی بن و هسروان تقدیم کرده است.

بهشت خاکی!

جزایر ۱۲ گانه «قناری» که در حکم دو استان اسپانیاست، از جمله تفریحگاه های معروف و خوش آب و هوای دنیاست باکل و میوه فراوان. «قناری» مجمع الجزایری به طول ۱۰۸ کیلومتر با نزدیک به دو میلیون جمعیت، در نزدیکی سواحل شمال غربی آفریقا واقع در اقیانوس اطلس می باشد که از سال ۱۴۷۹ متعلق به اسپانیاست.

نام این جزایر برگرفته از تعداد کثیر پرندۀ آوازخوانی به نام قناری (کاناری) می باشد.

قهرمان سرخپوستان

یکی از قهرمانان سرخپوستان آمریکا «جرونیمو» است که سالیان سال با شجاعت (تا وقتی که فقط ۳۵ مرد و ۸ پسر جوان با او بودند) علیه سفیدپوستان آمریکا جنگید. او بارها اسیر ولی موفق به فرار شد. «جرونیمو» در سال ۱۸۹۴ اسیر و به «اکلاهما» انتقال یافت و در ۱۹۰۳ به دین مسیحیت گروید. در ۱۹۰۹ درگذشت. او در کتابی زندگینامه و مبارزات خود را به صورت اتوبیوگرافی نوشته است.

اصلاح طلب، از صلح دوست تا جنگ افروز. همه چیز بستگی به فرصت و موقعیت دارد.

این است که راه انداختن چنین کارزاری برای آزادی «زندانیان سیاسی ویژه» تنها یک زمینه آگاهانه یا ناخودآگاه می تواند داشته باشد: آلترناتیو سازی در داخل، از داخل! آنها یا به طور غریزی یا کاملاً حساب شده، فکر می کنند تنها از این راه می توان توقع جامعه و تکرر مطالبات سیاسی و اجتماعی را (که هر روز دامنه گسترده تری می یابد و به مرحله نهایی نزدیک می شود) متوقف و یا هدایت کرد و آن را در چهارچوب مطالبات «جنبش سبز» و «رهبران» اش قاب گرفت!

اما پتانسیل سیاسی که بر اساس تنوع و توقع جامعه و بر اثر سرکوب مداوم، در کشور انباشته شده است، با توهم اصلاح و به خدمت گرفتن «جنبش سبز» برای تحقق یک «جمهوری اسلامی خوب» و ذخیره و حبس این پتانسیل درون این نظام، دیر یا زود با شدتی بیشتر منفجر خواهد شد. این تنها «بهار عربی» نیست که باید از تجربه ایران بیاموزد. ایران «سبز» نیز باید از خزانگی که در انتظار «مصر»، یکی از مهم ترین کشورهای استراتژیک عرب، هست نیز بیاموزد. وگرنه به زودی سرکوبگران، آلهایی نخواهند بود که امروز هستند بلکه همین زندانیان سیاسی ویژه خواهند بود! مسئله همیشه بر سر نکاتی است که ظاهر آگفتنی نیستند، ولی باید گفت!

زمان می توانست نقش مهمی در آن بازی کند - به توافق برسد.

روی آوردن با تأخیر شاه به جبهه ملی و نخست وزیری بختیار نشانگر درستی تشخیص خمینی بود ولی آنهایی که باید جانب بختیار و شاه را می گرفتند تا به موجودیت و حق فعالیت شان رسمیت بخشیده شود، جانب جریانی را گرفتند که قاتل آنها شد.

رژیم اسلامی خوب!؟

بر اساس این تجارب است که ما زندانی سیاسی ویژه نداریم! اگر کارزاری هست، همانا آزادی همه زندانیان سیاسی است و نه فقط تلاش برای آزادی جریانی که می خواهد خلاء فکری جنبش «سبز» را با بقایای تفکر «خط امام» پر کند! نبرد فکری و عملی آزادی خواهان و جویندگان دمکراسی برای ایران، تنها با حکومت اسلامی نیست، بلکه با این خط خزنده نیز هست که بیشترین امکانات از جمله حمایت خارجی را نیز در اختیار دارد!

خطی که دچار التقاط فکری است و با عدم شفافیت همگام اسلام گرایان است و آن را همه جا می توان یافت: از چپ تا راست، از جمهوری خواه تا مشروطه طلب و... تعجب نکنید: از «انحرافی» تا «فتنه»! قدرت جاذبه اش نه در اندیشه و روش، بلکه در فرصت طلبی مزمینی است که با سرشت بیشترین انسان ها همخوانی دارد و می تواند به هر رنگی در آید: از انقلابی تا

است! آن هشدار که گفتیم، کار روشنفکران و مدافعان صلح و حقوق بشر است! حالا هر کسی باید خود تشخیص دهد در کدام جایگاه به درست یا غلط قرار گرفته است.

سه پیام مهم از نجف:

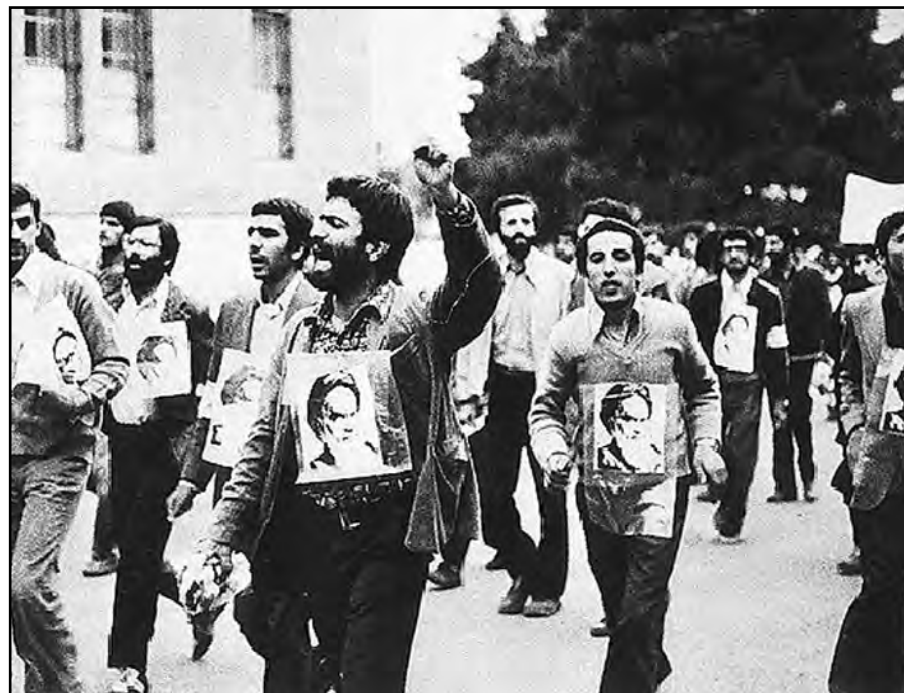
به گفتگوییم با «محمود رفیع» باز می گردم. او به این نکته نیز اشاره می کند که چند ماه پیش از انقلاب، خمینی متوجه شد زمینه در ایران برای از میان برداشتن پهلوی ها آماده می شود.

پس به حوزه علمیه و روحانیت که تا آن زمان ساکت بودند پیامی با این مضمون می فرستد: «مگر شما مردید!» کسانی که آن روزها را به یاد می آورند حتماً می دانند که واقعاً نیز از مدتی کوتاه پیش از ۲۲ بهمن، اعتراضات مردم رنگ مذهبی گرفت (مراسم سوم و هفتم و چهلم یک مراسم عرفی بوده و هست و ربطی به نقش مذهب در سیاست نداشت). نام خمینی را خیلی ها از جمله خود من که دانشجوی بودم، برای نخستین بار، در همان زمان که کشورهای خارجی او را به فرانسه منتقل کردند، شنیدند.

جالب است که این روزها عسکراولادی مسلمان یکی از رؤسای جمعیت هیئت مؤتلفه (که به دلیل رابطه این جمعیت با بازار و حوزه) او را باید از ارکان اصلی انقلاب اسلامی به شمار آورد، در گفتگویی با صدا و سیما می رژیم، از سفر مرتضی مطهری در «شهریور یا مهرماه ۵۷» به نجف و دیدارش با خمینی سخن می گوید که در آن دیدار «آقا» سه

جمعی که درش دموکراسی و حقوق بشر می دهند، انتظارشان در عمده یک «جمهوری اسلامی خوب» است!؟

● خمینی در نجف تشخیص داد که ممکن است نظام شاه با جبهه ملی، نهضت آزادی و حتی حزب توده به توافق برسد!



پیام برای قم فرستاد:

یکی اینکه «ریشه شجره خبیثه پهلوی از خاک بیرون است، جمع شوید! با یک حرکت این شجره خبیثه را برکنید و بیرون بندازید!» پیام دوم درباره ضرورت «تشکیل حزب الله» بود. نکته سوم اما «گفتنی نیست!» به گفته عسکراولادی، نکته سوم «اسرار امام و روحانیت» است و «نباید هیچ وقت گفته شود» و به حال افراد «مضر» است حتی اگر بدون ذکر نام باشد!

این پیام را اما می توان حدس زد. احتمالاً همان «مگر شما مردید!» و مربوط به شکافی بود که بین روحانیت درباره به قدرت رسیدن آخوندها و ضدیت با حکومت شاه وجود داشت. شکافی که هنوز وجود دارد و بر اثر تجربه جمهوری اسلامی، حتی شدیدتر از سی و سه سال پیش شده است. خمینی به درستی تشخیص داده بود نظام شاهنشاهی با نرمشی که در برابر مخالفان نشان می دهد ممکن است با جبهه ملی و نهضت آزادی و حتی حزب توده ایران - که ایرج اسکندری در آن

کنگره استکلهم!



● قرار است چند
نشست درواشنگتن،
پاریس و لندن برگزار شود!

به روایت:
دکتر علیرضا نوری زاده

نشستی سیاسی در کنار دریاچه یخ بسته‌ای که به محض ورود، ایدئولوژی‌ها و رنگ و طعم حزب و دسته‌ها منجمد شد!

کنفرانس در استکلهم!

به چپ می‌نگرم: چهره‌ها همه آشنا و دردکشیده، بهزاد کریمی با محسن مخملباف در سالهای پیش از انقلاب در یک سلول، درد و رنج زندان و رؤیای آزادی را قسمت می‌کردند. بهزاد بیست و دو سه ساله و محسن هفده ساله، حالا هر دو با موهائی که گرد سپیدی بر آن نشسته، دلخسته از بازی روزگار، در تبعید کنار هم نشسته‌اند تا راهی برای رسیدن به آزادی و دموکراسی جستجو کنند.

دیروز در دو سوی خط بودند. یکی فدائی چپ، دیگری مسلمان انقلابی، یکی به امید تطبیق تئوری‌های مارکس برای خدمت به خلق و برگردن فقر و جهل، آن دیگری دست به دامان قرآن و کشف الایات و شریعتی برای برپا داشتن جامعه بی‌طبقه توحیدی، و حالا هر دو با فاصله‌ای زیاد از آن دو جوان زندانی، در برابر سیاهترین استبداد تاریخ ایران، درد مشترکشان را فریاد می‌زنند.

به راست می‌نگرم: جوان‌های تازه‌کننده شده از خانه پدری و یا آنها که در حسرت دیدار خانه پدری هم‌گریه با پدر و مادر شده‌اند. «لیلی پورزند» همه یاد و خاطره سیامک را در دل و جانم زنده می‌کند. خدنگ و بالا بلند با چشمهائی که یک جهان حرف دارد. کنارش جواد اکبریان که از حوزه به بیروت و از پایتخت شعر و شور و آواز، از شهر فیروز و نانسى عجرم و محمد حسین فضل الله و سعد الحریری به پاریس آمده و دلش هنوز در ساحل توی «بولواروروشه» است که خلیج همیشه فارس را به یادش می‌آورد.

کنارش «نیما راشدان» را می‌بینم با ساز و برگ کامپیوتر و دوربینش و یک جهان سخن با آرزوهای ناب در اینکه روزگاری ما هم مؤسسه‌ای مثل گالوپ داشته باشیم که آمار دقیق بگیرد و به رهبرالدوله‌های داخل و خارج حالی کند.

باباجان، جمع طرفداران شما به اندازه ۱۴ معصوم

هم نیست، پس اینقدر حرفهای بزرگتر از دهان خود عنوان نکنید.

دکتر «شهریار آهی» را می‌نگرم که در این سالهای درد و اندوه هر جا چراغی به همدلی روشن شده یا اوکبریت در دست داشته و چراغ را برافروخته و یا اصلاً چراغ و روغن و کبریت را یکجا وسط میدان نهاده است. نیمه‌زندگیش، به قیل و قال ماگوش می‌کند و گاه چهره زیبایش را نشانه‌ای از حیرت پر می‌کند.

کنار آهی محسن سازگارا را می‌نگرم که با شهامت می‌گوید، مثل همه همنسلانش در حجاب فریب بزرگ، گرفتار آمد، اما همت کرد، به روی ولایت جهل و جور و فساد خط کشید، در زندان سید علی آقا، دهان از خوردن باز داشت و سرانجام نیمه‌جان رهایش کردند. حالا اینجاست تا با همسفرانش در استکلهم راههای رسیدن به دموکراسی، حاکمیت ملی، سکولاریسم، برابری، حقوق بشر و... را مورد بررسی قرار دهد.

با مهندس، چهار دهه کم و بیش همسفر بوده‌ام. آن روز که در باشگاه افسران ژاندارمری که محل حزب خلق مسلمان شده بود در کنار او: مرحوم امیر تیمور، صدر بلاغی، سید هادی خسروشاهی، دکتر علیزاده، حسین منتظر حقیقی، آقای شبستری‌زا ده و... خیلی‌های دیگر تولد حزب را جشن گرفتیم و من مکلف به انتشار هفته‌نامه حزب شدم... و آن شب که همراه با مهندس حسن شریعتمداری به دیدن پدر آزادداشت مرحوم آیت‌الله آسید کاظم شریعتمداری رفتیم، مجله «امید ایران» را چند روزی بود توقیف کرده بودند. آقای شریعتمداری در مشهد بودند به عادت هر ساله رمضان و زیارت مزار شاه خراسان، حسن آقا مرا نزد آقا برد. و آن شب تا خواب فرا رسید با «آقا» که این لقب برازند داشت بود حرف زده بودیم. از حکومت ملی، جدائی دین از حکومت و سید با صراحت گفته بود: «این خمینی دنبال خلافت و سلطانی است،

اگر جلویش را نگیرید بدترین نوع استبداد وحشی و بی‌مرز را برقرار خواهد کرد»!

سه دهه است که حسن آقا مبارزه می‌کند. حالا پخته‌تر از همیشه آواز می‌دهد که دموکراسی حتما باید در پیوند با جدائی نهاد دین از نهاد حکومت باشد.

فریدون احمدی و همسرش از همنسلان ما و روزگار ایده‌آلهای زیبا و قهرمانان سربلند در کنار «خرازی» که می‌گوید تازه باز نشسته شده و در همه عمر یک خط داشته آن هم سوسیال دموکراسی به رهبری زنده یاد شاپور بختیار، دو صندلی آن طرف‌تر از سعید قاسمی نژاد نشسته‌اند که جوان بودن به جذابیت سخنانش می‌افزاید. احمد رأفت حالا سر تا چهره سپیده است با چهار دهه قلم در دست و گاه دوربین در شانه در جبهه‌های جنگ و گاه همایشهای صلح و آشتی به جستجوی مدینه فاضله‌ای که در آن اوین و کهریزک نباشد و روزنامه‌نگار را به جرم بازگوئی حقیقت و بازنوشت واقعیت به چهار میخ نکنند. هوشنگ اسدی هم هست با موهای سپید و نوشابه امیری همسرش – که هنوز آن مصاحبه به یادماندن اش را با هژبر یزدانی – وقتی دخترک محبوب کیهان بود در سالهای خوب طاعوت از بهترین‌های ما.

از روزنامه‌نگاران و پژوهشگران جوانتر، فعالان سیاسی تازه از راه رسیده در کنار آنها که گاه چهار و سه و دو دهه در مبارزه بوده‌اند. مجتبی واحدی سردبیر پیشین آفتاب یزد و مشاور مهدی کروبی در حبس خانگی، مثل همیشه صریح و شفاف، بدون لیت و لعل در نفی ولایت جهل و جور و فساد سید علی آقا به برکت معجزه skype و واشنگتن در جمع ما حاضر است، و تأثیر حرفش را روی چهره دوستان چپ نگاه می‌کنم که بدعهدی بعضی ملی / مذهبی‌ها، نسبت به هر آنکه کلامش را در پرده می‌گوید بدبین‌شان کرده، اما واحدی صریح است و سخنانش مورد عنایت

قرار می‌گیرد.

همینطور سخنان مهندس محمدعلی توفیقی که در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی چشم بر سیاست گشوده و امروز گشاده سینه و آزادمنش هر نوع پیوندی را در راه رسیدن به یک جامعه آزاد و دموکرات که در آن تفاوتی میان کرد و بلوچ و آذری و عرب و فارس و ترکمن و... و شیعه و سنی، یهودی و نصاری، زرتشتی و بهائی، اهل حق و ایزدی (که به غلط یزیدی‌شان می‌خوانیم) نباشد، تأیید می‌کند، او نیز هم چون مهرانگیز کار عزیز، که حضور پربرکتش در بین ما غنیمتی به سزا است آرزو دارد روزی در ایران زن ایرانی بتواند در بالاترین مسؤولیتهای اجرائی و قضائی و قانونگذاری قرار گیرد.

آن روز که دیگر مذهب و نژاد شرط تصدی مقامی نیست، بلکه فقط از ویژگیهای جامعه متنوعی است که از چیده شدن زیباترین موزائیکهای فرهنگی و زبانی و مذهبی و قومی، به وجود آمده و طی قرنهای پیوندهای این موزائیکها بیشتر و بیشتر شده است.

وقتی به کاک عبدالله مهتدی می‌نگرم که با افتخار می‌گوید ایرانی و کرد است و کنارش کاک خالد عزیزی را می‌بینم که همصدا و همدل با دکتر میروعلیار پیغام ماندگار زنده یاد دکتر عبدالرحمن قاسملورا یاد آور می‌شوند که از ما کردها ایرانی‌تر چه کسی است؟

ناهید بهمنی را می‌نگرم و خانم شرفکندی را که به پارسی زیبا، از حقوق زن ایرانی می‌گویند و جدائی دین از دولت، خیال جمع می‌شود که پیوندهای هزار ساله، مستحکم‌تر از همیشه بین اقوام ایرانی برقرار است. یاسین اهوازی چند صفحه‌ای به دستم می‌دهد که آخرین گزارش دستگیری‌های گسترده در خوزستان است. او و یارانش در حزب همبستگی دموکراتیک اهواز رژیم نایب امام زمان را به خاطر جنایاتش،

دزدی‌هایش، نفاقش، فریبکاری‌اش و لطماتی‌که به ایران و ایرانی از هر قوم و طایفه‌ای زده است، محکوم می‌کنند.

جمعه شب که به استکهلم رسیدم همراه با محسن خاتمی که سالهای دربدری و عهد چریکی را پیش و پس انقلاب سرکرده و سالهای زندان در سایه خدایگان ولی فقیه اول و دوم، بر جسم و جان‌ش، خطوط درد را به جا گذاشته است.

از سرما چیزی نفهمیدم که یک جهان گرما در انتظارمان بود. خالد عزیزی از شمال عراق آمده بود بی‌وقفه با درنگی یک ساعته در وین، انگار معنی خستگی را نمی‌داند که پر از نیروی مثبت بود، همان نیرویی که **عبدالله مهتدی** را در اداره جلسه پایانی نشست موفق کرد.

همان نیرو که علیر را صبورانه به شنیدن اظهار نظر‌ها و بعضاً عجیب و غریب و امی داشت. از بلوچ‌ها ناصر بلیده‌ای حضور دارد که سومین بار است که با او هستیم. دنبال رفیق دیر و دور، «رضا حسین‌بر» می‌گشتم که گفتند نیامده است. و می‌دانم لابد به دلیل کاری است زیرا که او همیشه از وصل کردن گفته است. دوستش «جومایورش» هموطن آزاداندیش ترکمنم حضور دارد و حرف‌هایش متین و معقول در دل می‌نشیند.

نهاد قربانی جنگ!

این بار میزبان ما نهادی است که نام یکی از برجسته‌ترین دولتمردان پس از جنگ جهانی دوم یعنی «اولاف پالمه» نخست وزیر اسبق به قتل رسیده سوئد را بر پیشانی دارد. مردی که پس از قتلش، با معرفی دوست گرانقدر و قدیمی‌ام نورمحمدخان عسکری وکیل و حقوقدان مقیم سوئد، تیمی از خبرنگاران و پژوهشگران رادیو تلویزیون دولتی سوئد به سراغم آمدند و طی سه چهار ماه همکاری چند حلقه برنامه رادیویی درباره روابط پالمه و حکومت اسلامی و فروش سلاح سوئدی به ایران و دلایل من برای آلوده بودن دستهای پنهان امنیت خانه رژیم در قتل او، ساختیم.

بعد هم من در برنامه «۶۰ دقیقه» تلویزیون آمریکا حاضر شدم و در باب شرکت بوفورس و موشک‌های RBS 70 گفتم و اینکه چرا باید اولاف پالمه به قتل می‌رسید و چرا مانع شدنش از انتقال موشک‌ها به ایران، رژیم را به جنون کشاند...

بنیاد اولاف پالمه امروز از مهمترین سازمانهای غیردولتی جهان است که برای گسترش دموکراسی و حقوق بشر در جهان تلاش می‌کند. نهادهای مدنی و گروه‌ها و شبکه‌های اجتماعی بر صحنه دنیای مجازی، و سازمانهای روشنگر و آموزش دهنده مبانی دموکراسی و اصول و بنیان حقوق بشر (همان میثاق یا اعلامیه جهانی) در خاورمیانه و جهان اسلام بیشتر و بیشتر شده است، با حیرت هنگام شنیدن گزارش «حمدی حسن» مشاور و پژوهشگر ارشد در موسسه "IDEA" هماهنگ با «سازمان اولاف پالمه» در می‌یابیم که چگونه نهادی که نام پالمه را بر خود دارد در مصر و لیبی و تونس، و اردن و مغرب، در

بحرین و عراق، در کامپالا و داکا... کار آشنا کردن مردم را با حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و دوری از تعصب کوردینی و عرفی، با عشق و پایداری عهده‌دار بوده است.

زیبایی این نشست!

حقاً همه ما را در جمعی که در آن تنوع قومی و مذهبی و زبانی ملتمان در آن مشهود است و همین به زیبایی نشستمان افزوده است، از بودن در این نشست شادمان می‌کند.

همکار روزنامه‌نگار و تحلیل‌گرم در بی.بی.سی، جمشید برزگر معمولاً در این جور نشست‌ها نمی‌رود اما این بار آمده است و با همه کنجکاوای آمیخته با امید، لحظه لحظه نشست را دنبال می‌کند.

حضور شهران طبری که دیرگاهی است در عرصه خبر و گزارش، تحقیق و تدریس، عضویت در انجمن شهر لندن، سیاست و علم و گزارش را تجربه کرده است، ناهید حسینی که سال‌هاست به تحقیق و تلاش در عرصه حقوق بشر، زندانیان سیاسی و حقوق زنان مبارزه کرده است، فری محبی که اگر امروز هستیم و به تیر ولایت گرفتار نشدم، بخشی را مدیون پدر آزاده او سرهنگ محبی هستیم که عاشقانه دل به دکتر بختیار بسته بود و هم در ره آرمان‌هایش جان باخت و «جنیوا

دوستی‌ام که با یاران دیر و دورم، با «مهتدی، هوشنگ و نوشابه، مهران براتی» نیست، گفتند اما دعای خیر و تأییدش در پشت نشست است. بحث‌ها با گزارش کوتاهی از اوضاع ایران آغاز می‌شود، از میزبانان بگویم، از «یونز» جوان سرخ موی که وقتی عربی حرف می‌زند بهتم می‌برد. از وزیر خارجه سابق خانم «والن» که حرف‌هایش در باب تحریم‌ها، مخالفت با جنگ همچو ما‌ها، دموکراسی و حقوق بشر، و رژیم چهل و جور و فساد به دلم می‌نشیند. از رضا طالبی بگویم، (افسر آن سالهای خوب نیروی دریائی) که حالا با موهای سپیدش و نظامت و گاه ترجمه‌اش، فضا را خیلی دوستانه اما بانظم می‌کند.

از «پیر - شوری» بگویم که زحمت بسیار کشیده و اداره جلسه روز نخست و نیمی از روز دوم را عهده‌دار بود و وقتی هم دید بر سر یک بیانیه به توافق رسیده‌ایم، چقدر شادمان شد.

دو روز گفتیم و گاه احساساتی شدیم (و شدم) معقول شدیم، به درد آمدیم، شادی کردیم، با هم دور از حسد و کینه و بدبینی و شک، جدال کردیم و سرانجام فهمیدیم که بعد از سال‌ها گریز از هم، حالا «روزگار وصل» است و خویش را در دیگری جستن و یافتن.

نشست استکهلم (البته جزیره‌ای در برف در

دو روز گفتیم، احساساتی شدیم، معقول ماندیم، به درد آمدیم، شادی کردیم، به دور از حسد، کینه، بدبینی و شک، جدال کردیم و به تفاهم رسیدیم!

چهل کیلومتری شهر) در ۲۵ درجه زیر صفر تشکیل شد، اما دل‌ها آنقدر گرم بود که لایه‌های یخ ایدئولوژی‌ها را زود آب کرد. چشمه داغی شد که در آن اندیشه به شک آلوده را، شستیم. و بی آنکه خودمان را گول بزنیم که فاتح شدیم خود را به ثبت رساندیم پس زنده یاد اولاف پالمه، می‌توانیم بگوئیم پنجاه ایرانی از گذشته‌های سیاسی‌گاه در جنگ و ستیز، و حاضر سیاسی بعضاً در تضاد و تباین، آمدند و دو روز دور از دیگران نشستند و گفتند، شنیدند و نوشتند، پیشنهاد دادند و پیشنهاد گرفتند، و سرانجام دیدند همگی یک دشمن دارند: جمهوری چهل و جور و فساد ولایت فقیه! پس همداستان شدند که به گامی دیگر جمع خود را گسترده‌تر کنند، با دیگر نیروهای مخالف گفتگو کنند بدین امید که در نشست بعدی جمعشان گسترده‌تر باشد.

قرار است دو نشست به زودی در واشنگتن و پاریس برگزار شود. پس از آن نشستی در لندن خواهیم داشت که امیدوارم همه در آن شرکت کنند.

دوستان سوری شادمانند که ما با هم جمع شده‌ایم. «وحید صقر» از رهبران کمیته‌های انقلابی می‌گوید هم من و هم «دکتر برهان

غلیون، هشیم، دکتر مناع» همه و همه با شما هستیم و دلمان می‌خواست یکی از ما حاضر بود اما می‌بینید که در این دو روز نشست شما، بشار جنایتکار با کمک ولی فقیه شما و پوتین آلوده دامن، چهارصد تن را کشته است. دل ما خونین است اما سرنوشت ما و شما یکی است، اسد که سرنگون شد بلافاصله نوبت خامنه‌ای فرا خواهد رسید.

روز دوم همه تمرکز روی بیانیه جلسه است. حسین بازجوهای داخلی و خارجی داستان‌ها برای این نشست ساخته‌اند. دو سه نفر آنها به برنامه شهرام همایون زنگ می‌زنند. شهرام رندتر از آن است که میدان را به دستشان بدهد. و می‌گوید چون دعوت نشده‌اید معترضید؟

نگاه می‌کنم جواد خادم جوانترین وزیر دکتر بختیار، به قول خودش حالا پیرترین جمع ما است، و در کنار احمد باطنی و سعید قاسمی نژاد جوانترین‌ها نشست است و کمی دورتر ماشاء الله سلیمی با هزار نکته سخن و آرزوهائی که با جوانترین‌ها همخوانی دارد. محمد تهوری روزنامه‌نگار اصلاح طلب که حالا با شهامت بسیار در کنار همسرش فاطمه حقیقت جو، با شجاعت نفی ولایت سیدعلی می‌کند، اینجا بی حضور نیمه‌اش حاضر است اما گرم و پر شور انگشت روی نقطه‌های حساس می‌گذارد. همدلی و مشارکت سازنده او و محمدعلی توفیقی و محمدجواد اکبرین و آرام حسامی در نشست، مرا به نسل انقلاب و جواترها بسیار امیدوار می‌کند. اینها گرفتاری‌ما و ایده‌آلهای پرنرنگ مارا کنار زده‌اند و بر پایه واقعیت‌ها، راه را طی می‌کنند. باید از مسعود مافان مدیر سختکوش انتشارات باران و جنگ پربار او یاد کنم که در طول نشست، صبورانه حرف‌های ما را دنبال می‌کرد.

شماری از اسم‌ها را یادداشت نکردم و اگر ذکرى از آنها نرفته پوزش می‌خواهم. در عین حال شادمانم که در این نشست بودم. اسم‌های فرنگی را به فارسی نوشتم، اینجا به لاتین می‌نویسم که قدر دانی دوباره‌ای کرده باشم. از وزیر سابق آقای Pierce-Schori، از منشی کل مرکز بین‌المللی اولاف پالمه Jens Orback از Hamdi Hassan مشاور برنامه‌ریزی IDEA، از خانم Lena Hjelm Wallen از مدیر خارجه و معاون نخست وزیر پیشین سوئد، از آقای Johan Germandt عضو شورای مدیریت بانک مرکزی سوئد و از Jonas Anderson که پیش از این یادش کردم و اگر تلاش‌هایش نبود یکشنبه به لندن نرسیده بودم و این ستون خالی مانده بود. بیانیه نهائی حتماً به دست شما خواهد رسید. قرار است دوشنبه منتشر شود و من نیمه شب یکشنبه گزارش‌م را به پایان می‌برم. نشست خوبی بود.

اختلاف‌ها کمرنگ و رنگ اتفاق و دوستی پررنگ بود. همین خود یک پیروزی بزرگ است و باید منتظر ناله و نفرین و اتهام زنی حسین بازجو و اعوان و انصارش در دو سوی مرز بود.



خوغا در نهایت آرامش...؟!!

وقتی دوست دیگر نویسنده و روزنامه نگار صمیمی امان محمدسعید حبشی در دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» خیلی آرام و بدون دغدغه خاطر و سیمایی بدون هیچ دلهره ای و اضطرابی برایم گفت که به بیمارستان برای جراحی غده ای در ریه اش می رود!، با توجه به نتایج تلخی که از این گونه عمل جراحی ها داشتم، نتوانستم از آرامش ظاهری او تسلی پیدا کنم و بی تفاوت باشم: پرسیدم به همین سادگی؟! این بار لبخندی اطمینان بخش تر از لحن خبری که به من داد گفت: مهم نیست یک جراحی ساده است، یکی دو روزه، تمام می شود!

وقتی که همدیگر را بوسیدیم و رفت ولی باز خیالم پیش او بود. فردا عصر برای احوالپرسی به خانه اش تلفن زدم کسی گوشی بر نمی داشت. دوبار دیگر فردا و پس فردای آن روز!

خودم را سرزنش کردم که چرا آدرس بیمارستان را نگرفته ام و خیالاتی شدم که لابد عمل جراحی عمده سینه او به مراحل حساس کشیده که همسر و فرزندان نگران او در کنار تخت خوابش در بیمارستان هستند. تا این که دوست دیگری گفت عملش سخت بوده به بستری شدنش در بیمارستان کشیده شده است در شش و بش این نگرانی ها بوم و گرفتاری های مجله که حواسم را سخت پرت کرده بود و خبری از دوست دیرینه امان «حبشی» نداشتم تا این که یک روز صبح دیدم دوباره او به صفحه دوم روزنامه «عصر امروز» بازگشته با همان عکس آشنا و لبخند صمیمی و مهربان. فی الفور به دفتر مجله جوانان تلفن زدم و صدایش را شنیدم و یک نفس عمیق کشیدم و باز صدای آرام او بود

کرد و فشار آورد. تا او را از پا درآورد از رفتن بازداشت و متوقفش کرد. چنین حوادثی هر دم بغل گوش ماست و با این حال بسیار جای خوشحالی بود آنقدر که روز چهارشنبه وقتی مقاله او را دوباره در روزنامه صبح امروز خواندم، از ذوق داد زدم چشم دشمن کور!

تاسیروس شرفشاهی یار مطبوعاتی دیگرمان که او هم نگران و هراسان وضع «پرویز» بود، مژده داد که «پرویز» به خانه بازگشته است. نفس راحت، نه! - که ما را آسودگی خیالی نیست - چنان رنجی که بر دوش و قلب و اعصاب و تار و پود «پرویز» به قدری سنگینی

هفته گذشته اکثر نویسندگان و مطبوعاتی ها به شدت دل نگران یک دوست نویسنده روزنامه نگار خود بودند آنها شنیده بودند که: پرویز قاضی سعید به ناگهان از کمر تا ناک انگشتان پا فلج شده او را روی ویلچر نشانده و به بیمارستان رسانده اند.

به محض شنیدن این حادثه ناگهانی دلشوره و دلواپسی قلبم را فشرده به حدی که تصور چنین وضعی «پرویز» برایم به شدت دشوار و باور نکردنی بود هنگامی که تلفن همراه او را گرفتم خدا، خدا می کردم که ناراحتی او را در حد یک زکام و سرماخوردگی در بستر باشد ولی هنگامی که او گفت روی «ویلچر» نشسته و قدرت تکان دادن پاهای خود را ندارد و در کوشش برای رساندن خود به دستشویی در کف اتاق واژگون شده - و هر حرکتی از او سلب شده است - این حق هق شدیدگرایه های من بود که همکارانم را با نگرانی به اتاقم کشید، اشکی چون سیل به پهنای صورتم جاری بود. تصور این که یک دوست، یک نویسنده توانا، یک روزنامه نگار مبارز در چنین حالتی بیفتد - که گویی او را به بند کشیده اند - برایم دشوار و باور نکردنی بود. حتی آن روز لحن آرام و صبورانه «پرویز» نمی توانست چیزی از بغض و اندوه و شدت اشک هایم بکاهد و تنها بازگو کردن اطمینان پزشکان به بهبودی او می توانست، نقطه سوسوی امیدی تسلی برای من باشد که «مبارزی» از صف جدا شده، دلاوری از پا افتاده، دوباره به حلقه «شوالیه های آزادی» برمی گردد.

تا آخر هفته با ته مانده ایمان و اعتقادی به ناکجا آبادی در ملکوت و عرش اعلی گذراندم

... می رود آب دیده ام که می پرس!



● دوست روزنامه نگار و پیش کسوت همکاران کیهانی ما در تهران که اخیراً عطای «صدای آمریکا» را به لقایش بخشیده و به لس آنجلس بازگشته است، شرحی درباره هفته نامه «فردوسی» نوشته و به عنوان یک دسته گل دماغ پرور برایمان فرستاده است که با وجود دستخط هایی که به نیت تشویق ما به مبارزه و ادامه راه نوشته شده است ولی به قول معروف: همه گویند ولی گفته «سعدی» دگرست! آن را می خوانید با تشکر از سیلوش عزیز.

از شقی القمر؟! بالاتر



پراکندگی و نبود انجمن یا تشکیلاتی در روزگاران کنونی دلیل عرایض معروضه حقیر است که به هر روی تمثیل معروف: «طاعت اردست نیاید گنهی باید کرد» را تداعی می کند!!

خلاصه رفیق دیر و دور، عباس نازنین، آمدی و با همت جانانه ات به همت دختر نازنینت «عسل»، فردوسی امروز را راه انداختی با همه دشواری ها و مشقاتش که واقعاً در این روزگاران بد اقتصادی (که صاحبان زر و زور برای حفظ منابع شان روی دست ملت ها گذاشتند) یلی می خواهد که قدم پیش گذارد و یک نشریه جمع و جور با مطالب خواندنی و سطح بالا منتشر کند و به راستی که تنها از پهلوانی چون تو ساخته است. علاوه بر مطالبی که خود با قلم توانا از طنز و جد می نویسی، دوستان دیگر هم موضوعاتی را با تبحر و آگاهی، در آن مطرح می کنند که خوب و خواندنی است. اما عباس عزیز بگذار با رخصت از توو دیگر مرشدان قلم این نکته را هم بیفزایم که گاه دلم سخت می گیرد که با این همه مطالب خوب و خواندنی که حاصل تحقیقات و تنبعات دوستان قلمزن «فردوسی امروز» است، باز می بینی مردم عادی با وجود پرتاب شدن به این سوی جهان و حسرت بازگشت به میهن، چنانکه باید به نشریات متعهد و مسئول چون فردوسی امروز حتی کیهان لندن با آن همه پشتوانه مطبوعاتی چنان که باید توجه ندارند و از آنها حمایت لازم را به عمل نمی آورند. در حالیکه آنان می توانند علاوه بر گرفتن اشتراک «فردوسی امروز» را پر از پیام های بازرگانی کنند که هم بتوانی با آسودگی خاطر به انتشار آن ادامه دهی و هم خوانندگان به مطالب خوب و خواندنی دسترسی پیدا کنند.

وقتی سطور بالا را نوشتم، دلیل و پاسخش به یادم آمده که وقتی برای تهیه گزارشی برای تلویزیون کانال یک با فیلمبردار به سراغ ایرانیان رفتم و از بسیاری آنان پرسش کردم و درباره احتمال حمله نظامی به ایران عکس العمل شان چیست با خونسردی از دادن پاسخ طفره رفتند و بعضی ها هم گفتند نظری ندارند!!؟! ... بله عباس عزیز درست خواندی در واقع درباره بمباران میهن شان، کشته شدگان هموطنان شان و ویرانی میهن شان نظری ندارند! حال تصدیق می کنی کاری که توو دوستان در چنین حال و فضایی انجام می دهید بالاتر از شقی القمر است... که امیدوارم موفق باشید...

عباس عزیزم! «فردوسی امروز» لس آنجلس ات را که می بینم یاددهه های ۳۰ و ۴۰ ایران می افتم. زمانی که «آئین اشکال تراشی» هفته نامه آژنگ را با طنز و نیش خاص خود می نوشتی که خیلی هم خواننده داشت از جمله من و به یادم می آورد آن زمان تازه وارد مطبوعات شده بودم و کرم را به عنوان خبرنگاری روزنامه کیهان آغاز کرده بودم و در تهران مصور هم قلم می زدم. روزی هم خبری در رابطه با «ارتباط یک خواننده مرد با یک دختر خانم هنر پیشه نوشتیم که توهم با آمیختگی مضمون دو ترانه آن خواننده، ماجرای که در ابهام مانده بود، چنین فاش کردی و به طور زیبایی نوشتی «کسی که گول کالسکه زرین را می خورد به سورچی اش هم باید بگوید: «ایوالله!»

و الحق ماجرا را زیبا نوشتی. به هر روی پس از آن هم سلسله مطالب انتقادی «پای صحبت مرشد» را در مجله امید ایران آغاز کردی... که من هم به آن مجله پیوستم...

گذشت ایام به خصوص انقلاب نکبت بار که بسیاری را به اکناف جهان پرتاب کرد باعث شد من هم که به عنوان نماینده خبرگزاری پارس و روزنامه کیهان و بیشتر با هدف ادامه تحصیل به لس آنجلس آمدم ولی پس از اخذ فوق لیسانس به وطن بازنگشتم و به معترضان خود تبعید پیوستم که هنوز هم ادامه دارد...

با آمدن توو خانواده ات از غربت پاریس به لس آنجلس نوعی پشت گرمی به دوستان قلمزنت دست داد که «مرشد مطبوعات» در این سوی ینگه دنیا کاری بکند، دوستان قلمزن را گرد هم آورد و کانونی یا تشکیلاتی ترتیب دهد که قلمزنان مطبوعات به تبعید آمده الاقل هرازگاهی یکدیگر را ببینند و دقمرگی از پای در شان نیابند. اما همین که این کار را کردی، دوستانی که برای عضویت در هیأت مدیره انجمن روزنامه نگاران در تبعید آن همه تلاش و کوشش می کردند. با این که بیش از دیگران هم رأی آوردند اما هنوز مرکب درج اسامی انتخاب شدگان خشک نشده بود که به طرز منافقانه ای استعفا دادند و کار را النگ گذاشتند. چرایش را (با وجود گذشت چند سال) هنوز نمی دانم، اما می دانم که گاه برخی دوستان همین که چند نفری گرد هم آمدند و خواستند گروه یا دسته ای را تشکیل بدهند که هیچ منفعتی هم برایشان مترتب نیست، در صدد بی رنگ کردن آن برمی آیند که تفرق و

که می گفت: فکر نمی کردم که عمل جراحی سینه ام به این سختی باشد... الحمدالله که به خیر گذشت...!

بعد از گفتگوی تلفنی به یکی از همکارانم گفتم عکسی از نادر نادرپور عزیزمان را در اینترنت انتخاب کند به مناسبت سالگرد درگذشت او. دخترم عسل گفت در آرشیو مجله عکس های خوبی از او داریم! او خود او مشغول شد که عکس را پیدا کند. اما «عسل» بعد از دقایقی آرشیو عکس ها را به کناری گذاشت. پرسیدم: پیدا کردی؟ جواب داد: نه نمی توانم ادامه بدهم، هر عکسی را می بینم. از میانمان رفته است...!

راستی مگر از ما قلم به دست های بی اقبال که به این سوی دنیا پرت شده ایم، چند نفر دیگری مانده اند که آرزوی بوسه زدن بر آن خاک پاک اهورایی را دارند...

ناگاه زیر لب زمزمه کردم خداوندا بابت سلامتی دوستان مان پرویز قاضی سعید و محمد سعید حبشی هم شکر!

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۴)



پوران و عباس شاپوری



علی نظری



قاسم جیلی

خواننده های لاله زاری...؟!؟

«خواننده ناشناس قلبی» در کنسرت های خیابان لاله زار موجب ازدواج «بانو ناشناس اصلی» با استادش شد!

استثنا که خانم دلکش بود و آن زمان در چند فیلم فارسی بازی کرده و چندین ترانه خواننده میان مردم گل کرده بود و کنسرت خانم دلکش (عصمت پنبه فروش بابلی) در سینما متروپل و در یک صبح جمعه بود که موجب ازدحام شدیدی شد.

کنسرت هادیگر معمولاً توسط «محمد ارباب» یکی از کنسرت گذاران لاله زار - صاحب و مدیر بعدی کاباره مولن روژ (در کوچه سابق سینمای ملی) برگزار می شد. از جمله وی از شهرت فوق العاده خواننده ای به نام «بانو ناشناس» استفاده کرد و برای خواننده مجهولی به همین نام بارها در تأثیر پارس کنسرت گذاشت.

فامیل خوش آواز

چنان که قبلاً شرح داده بودیم «بانو ناشناس» یا «خواننده ناشناس» در واقع دوشیزه پوران خواهرزاده خانم عزت روح بخش خواننده معروف بود که چهارشنبه شب ها ساعت ۸/۵ شب در رادیو به مدت نیم ساعت برنامه زنده

می گذاشتند که معمولاً عصر پنجشنبه (شب جمعه) و یا روز جمعه بود و گاهی که به استقبال مردم از این کنسرت ها، چند سانس ادامه داشت.

این کنسرت های لاله زاری با خواننده هایی شروع شد که به واسطه شرکت در فیلم ویا تهیه صفحه و نوار به شهرت رسیده بودند مانند «بهرام سیر» که در آغاز سینمای ایران و اولین فیلم های فارسی (اوائل دهه ۳۰) رل هایی را بازی کرده و ترانه هایی خوانده بود و یا خواننده هایی که به صورت مستقل مشهور شده بودند مانند «قاسم جیلی، منوچهر شفیعی، علی نظری» کمتر خواننده هایی که در رادیو تهران برنامه داشتند کنسرت می گذاشتند به جز یک

توضیح دهیم که در لاله زار و اسلامبول به آن صورتی که عده ای به نام «خواننده لاله زاری» معروف شده اند، کافه رستوران متعددی نبود. در لاله زار پایین در سری یکی از کوچه و نیش آن، کافه «کرامت» بود که بعدها به «افق طلایی» تغییر کرد و خواننده ثابت آن «روحپور» بود که به سبک و سیاق عربی می خواند و بعدها با آغاسی. ولی این شهرت «خواننده های لاله زاری» به واسطه اینست که از اواخر دهه ۲۰ تا ادامه آن در دهه های ۳۰ و ۴۰ (بعداً نیز) عده ای از خواننده های سایر کافه ها تهران (دوکافه در لاله زارنو) و یا خواننده های مستقل، اغلب در تأثیرهای لاله زار (بیشتر در تأثیر پارس و جامعه باربد) یا در سینماهایی مثل «متروپل» کنسرت

خواننده های لاله زاری

با تشکر از خوانندگان مطلب خاطره هایی از خیابان های لاله زار، لاله زارنو، اسلامبول و نادری - که آن را با علاقه خاصی دنبال می کنند و در ضمن نظریاتی هم دارند که گاه بدون بردن نامی از آنان به سفارش خودشان، آن را آورده ایم اما چندتن از خوانندگان نیز اشاره داشته اند که چرا از کسانی معروف به «خواننده های لاله زاری» و کافه های لاله زار نام نبرده ایم.

البته در شماره های گذشته اشاراتی به خوانندگانی چون مهوش، آفت، روحپور، پریوش، سوسن، آغاسی کرده ایم. ولی بایستی برای اطلاع این دسته از علاقمندان

خواننده های سایر کافه های تهران در تاترها و سینماهای لاله زار کنسرت می گذاشتند و خیابان لاله زار فقط یک کافه با یک خواننده داشت!



که مجید محسنی در فاصله میان دو پرده آن را می خواند به نام «دیشب تو لاله زار» که هنوز هم بسیاری از هم سن و سال های من آن را به یاد دارند و زیر لب زمزمه می کنند. این ترانه فکاهی و ترانه های دیگری که تحت عنوان «خوراک رستوران ها» درست کرده بودم، سبب شد تا تماشاگران بیشتری به تأثر جلب شوند و به پیش پرده های فکاهی علاقمند شوند».

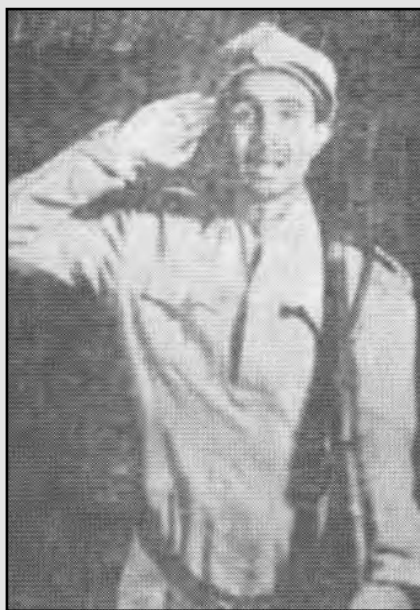
چنان که در مورد همین پیش پرده ها نوشته بودیم، بعدها اکثر آنها چاپ و در جزوه های کوچک (یک ریالی) در لاله زار و سایر خیابان ها فروخته می شد.

بعدها رادیو تهران برنامه ای در اختیار «خطیبی» گذاشت که این ترانه ها اغلب (پیش

ورق بنزید

درباره هر کدام آنها و هنرپیشگان بیاوریم، به یک مورد دیگر اشاره کنیم که قبلاً هم در این مورد نوشته بودیم و آن برنامه «پیش پرده خوانی» در تاترهای تهران و فرهنگ (پارس) است که تا آن زمان سابقه نداشت و فقط یک نوع ترانه خوانی (گیریم انتقادی) در مراسم و جشن ها و عروسی ها متداوله بو. به خصوص این که «پیش پرده ها» پس از ۱۳۲۰ و در سال های حضور متفقین و تشنج های سیاسی با سوژه های متفاوت در این تماشاخانه ها رایج شده که سراینده بیشتر اشعار آن پرویز خطیبی بود که در مسایل سیاسی روز و هم چنین مشکلات اجتماعی اهل نظر بود و هر دو آنها را به طور انتقادی در پیش پرده های خود مطرح می کرد که اولین خواننده آن نیز مجید محسنی است که دوست صمیمی پرویز بود و «رفیق گرمابه و گلستان».

زنده یاد خطیبی می نویسد: در آن دوران سخت زمان اشغال ایران به وسیله قرار روس و انگلیس حکومت نظامی برقرار شده بود و مردم از ساعت ۱۲ شب به بعد حق عبور و مرور در خیابان ها را نداشتند و غالباً سربازها و پاسبان ها برای مردم ایجاد مزاحمت می کردند. بر اساس این موضوع من روی یک آهنگ «فوکستروت» یک شعر فکاهی گذاشتم



● «مجید محسنی» ● «عزت الله انتظامی»
ضمن خواندن پیش پرده «من سرباز هنگم وای وکیل باشی».
سرهنک» و «چاقوکش».

می خواند. اوائل شب قرار شد برویم سرپل (تجربش) گردش بکنیم. من یک اتومبیل فورد داشتم که در زمان خودش ارزنده بود اما هرگز نمی توانست آن همه بچه و بزرگ را تا سرپل حمل کند. گفتند: بچه ها بمانند خانه و ما بزرگ ترها برویم ولی قلب رئوف آقایی راضی نشد و در نتیجه بیش از ده دوازده نفر آدم کوچک و بزرگ سوار ماشین شدند و خواهر کوچک (مهین) با یکی دوتای دیگر توی صندوق عقب نشستند.

بین راه، بچه ها دختر کوچک را واداشتند تا بخواند و آهنگی را زمزمه کرد که متعلق به خاله اش خانم روحبخش بود.

در مراجعت به خانه اسم دختر کوچک را پرسیدم گفت: اسمم پوران است و علاقه زیادی به خواندن دارم.

چند سال بعد چند صفحه ۷۸ دور به بازار آمد که گفته می شد خواننده آن بانو ناشناس است.

گویا به ترغیب و تشویق آقا نبی، پوران به کلاس عباس شاپوری می رود و با علاقه و آفری که داشته در مدتی کم مراحل ابتدائی را می گذراند و با چند آهنگ تازه به اوج شهرت می رسد. به هر حال موفقیت صفحات گرامافون و عشق و علاقه استاد و شاگرد، کار آنها به ازدواج کشانید.

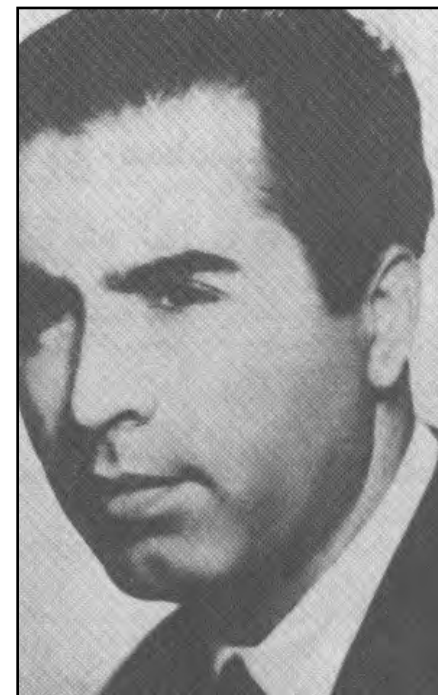
کمی بعد پوران به جرگه ی خوانندگان رادیو پیوست. اعضای شورای عالی موسیقی پس از یک آزمایش کوتاه به این نتیجه رسیدند که صدای این تازه وارد هر چند از نظر وسعت به پای دلکش و روحبخش نمی رسد اما از یک جذابیت خاص برخوردار است. در ضمن، هوش و استعداد فراوانی در حفظ و تداوم ضرب دارد.

به این ترتیب در طول دهه سی، پوران قشنگ ترین ترانه ها را که از شاپوری یا دیگران بود خواند و به زودی معروف و محبوب شد.

نکته اینجاست که کار تقلب «محمد ارباب» با خواننده قلابیش موجب شد که عباس شاپوری و پوران هرچه زودتر ازدواج کردند و «بانو ناشناس» رسماً در مجلات به عنوان خانم پوران شاپوری معرفی شد.

دیشب تو لاله زار؟!

پیش از آن که به تاترهای تهران و جامعه باربد در خیابان لاله زار سری بزنیم و مختصری



مصطفی اسکویی

ساز و آواز داشت.

پوران فرزند ملوک خانم خواهر خانم روح بخش و مهین (اسکویی) هم یکی دیگر از خواهرزاده های او بود که اکثر این خانواده آواز خوشی داشتند.

مصطفی اسکویی در جوانی عاشق «مهین» شده بود ولی پدر و مادر مهین با این ازدواج مخالف بودند و کار این عشق و عاشقی به آنجا کشید که آنها مخفیانه به مشهد رفتند و با هم ازدواج کردند و پدر و مادر مهین را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند.

در این سفر عده ای از هنرپیشه ها (که برای اجرای برنامه به مشهد رفته بودند) به عنوان شاهد این ازدواج در محضر حاضر شدند این زوج، همکار تأثیری خود را تا سالیان سال ادامه دادند و برنامه های سنگین تأثیری را (به کارگردانی و هنرمندی مصطفی اسکویی) به روی صحنه می آوردند.

ازدواج شاگرد و استاد

زنده یاد پرویز خطیبی می نویسد: یک روز جمعه به منزل آقایی ناپدری مهین اسکویی در سه راه نیاوران رفتم. توی حیاط خانه که پر از گل بود و درخت، بچه ها بازی می کردند. «اکبر مشکین» (هنرمند تأثر و سینما) یک دختر ده یازده ساله را به من نشان داد و گفت: خواهر کوچک مهین است. نمی دانی چه صدای گرم و دلنشینی دارد. مادرش ملوک خانم خواهر خانم روحبخش است. اصولاً صدا در این خانواده هنرمند ارثی است مهین (همسر مصطفی اسکویی) هم خوب

هنرپیشگان تأثر با هنرمندان روحوضی همکاری می کردند و با آن به روی صحنه می آمدند بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تمام تأثرها به تسخیر نمایش های سیاه بازی درآمد!

● از اولین ترانه های فکاهی دوره جدید (۹۰ سال پیش) که به پیش پرده خوانی در تماشاخانه های لاله زار انجامید.

ماشین مشدی ممدلی

ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی
این اتولی که من می گم فورد قدیم لاریه	رفتن توی این اتول، باعث شرمساریه
نه باب کورس شهریه نه قابل سواریه	بار کشیده بس که از، قزوین ورشت وانزلی
ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی
ماشین مشدی ممدلی صندلیاش فنر داره	بلیت فروشی مشدی و شوفر بی هنر داره
بهر مسافرای خود زحمت و دردسر داره	رفتن با اتول بود باعث کوری و شلی
ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی
مسافره توی اتول تا می شینه کسل می شه	
از متلک شنیدن و بور شدن خجل می شه	
بسکی فشار می آد به اون دچار درد دل می شه	
پاره می شه لباس اگر گیر کنه به صندلی	
ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی
این اتولی که از قفس تنگ تر و کوچیک تره	جای چهل مسافرکنده و چاق و لاغره
شوفره بسکی ناشیه اتول همیشه پنجره	راه نرفته در می آد لاستیک چرخ اولی
ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی
این اتول شکسته اش سیستم قدیمیه	طایر اون قراضه و پیستون اون لحیمیه
شوفره دائماً پی لوده گی است و لیمیه	سربالایی نمی کشه مگر با خیلی معطلی
ماشین مشدی ممدلی	ارزون و بی معطلی

پرده ها) توسط مجید محسنی، حمید قنبری، جمشید شیبانی، عبدالعلی همایون، مرتضی احمدی، عزت الله انتظامی و حسین سرشار، هر روز جمعه ساعت یک و ربع بعد از ظهر به مدت یک ربع دو ترانه فکاهی پخش می شد و در یکی دو دفعه که یکی از خواننده های پیش پرده هانیامده بودند، خود خطیبی آن را اجرا کرد.

خواننده ها پیش پرده

یکی از هموطنان، کتاب «کهنه های همیشه نو» - ترانه های روحوضی - را برای ما ارسال داشته که آن را یکی از همان پیش پرده خان های قدیمی، مرتضی احمدی جمع آوری کرده است و چنان که در موردش نوشته بودیم سابقه اش از اجرای ترانه هایی درباره قاجار و منازل بزرگان، اشراف و متمکنین آن دوره است و بیشتر در عروسی هایشان که بعدها نیز، همچنان به صورت «ترانه های تخت حوضی» ادامه یافت (چون این نمایشات را با قرار دادن چندین الوار بلند در روی حوض منزل بود و روی آن فرش پهن می کردند) اجرایی شد. هر کدام از نوازندگان، رقاصان و اجراکنندگان نمایشنامه هانیز سردرسته ای داشتند.

مرتضی احمدی خود که پیش پرده خوان سال های بعد از ۱۳۲۰ در تماشاخانه های لاله زار بوده است. در مقدمه این مجموعه سردرسته های معروف را معرفی کرده است از جمله: حسین سوزن سنجاقی (بازیگری که خنده و گریه او شاهکار بود! (حاجی ساربان بازیگری که خنده های پله ای او معروف بوده است) و عده ای دیگر با اسامی «غلام خره» و «اکبر توسری خور»!

در مقدمه مجموعه نمایش و ترانه های روحوضی آمده است: در دوران رضا شاه نیز نمایش روحوضی همچنان پررونق بود و از سال ۱۳۱۷ به بعد بازیگران تأثر نیز از جمله عنایت شیبانی، فضل الله بایگان، احمد دهقان، اصغر تفکری، حسین خیرخواه و صادق بهرامی گهگاه با هنرمندان روحوضی همکاری می کردند.

بنگاه های شادمانی

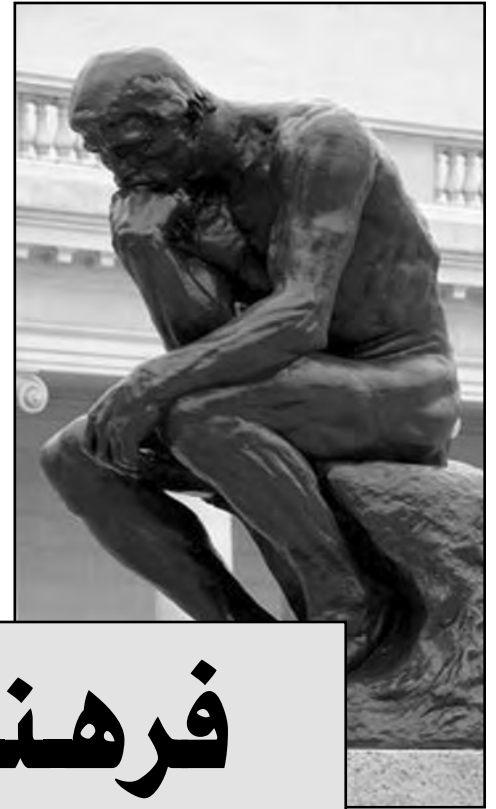
در سال های دورتر به این رشته های نمایشی به طور عام «مطرب و روحوضی» می گفتند که آنها به مرور پاتوق های خود در سطح تهران را ترک گفتند و در دکان هایی واقع خیابان سیروس (از سرچشمه تاسه راه بوذرجمهری / سیروس) مستقر شدند که به آنها «بنگاه های

خرسندی ادامه یافت. از آن جهت که بسیاری آغاز این ترانه های فکاهی جدید را با خواندن «ماشین مشدی ممدلی» از خواننده و هنرمند باذوق جواد بدیع زاده می دانند این ترانه را در همین فعالیت مربوط به «لاله زار»، آوردیم تا در شماره های آینده خیابان «لاله زار» را با تماشاخانه ها و هنرپیشه های دوره های مختلف آن و سایر ماجراها ادامه بدهیم.

ادامه دارد

تهران) این نمایش ها و سیاه بازی ها اجرا می شد. «مرتضی احمدی» در چند دوره نوعی «ضربی خوانی» را در رادیو دنبال کرد. به خصوص در برنامه شما و رادیو که مدتی در دوران سرپرستی این برنامه ها با پرویز خطیبی بود و خود او بر حسب موضوع روز ترانه هایی می سرود و پس از آن این سنت در برنامه صبح جمعه منتهی مراتب با طنزهای هادی

شادمانی» می گفتند و در ضمن خرید و فروش و تعمیر و تعویض انواع سازها را هم انجام می دادند. بعدها مشهورترین بازیگران روحوضی مانند گروه مهدی مصری و سعدی افشار نمایش روحوضی خود را در تماشاخانه های لاله زار نیز به روی صحنه آوردند. به خصوص بعد از انقلاب اسلامی که از حضور بسیاری از هنرمندان به تأثرهای لاله زار ممانعت شد (هم در تأثر پارس و هم در تأثر



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

اصلاحات Reforms

اصلاحات یا رفرم های سیاسی خود یکی از عوامل عمده تحولات سیاسی ست. اصلاحات ممکن است در آغاز محدود به عرصه معینی مثلاً اصلاحات ارضی باشد، لیکن سپس دامنه گسترده تری پیدا کند. در کشورهایی که امکان وقوع انقلاب از پایین پیدا نشود، انجام اصلاحات از بالا جانشین انقلاب می گردد. اصلاحات «میچی» در ژاپن در سال ۱۸۶۸، اصلاحات معروف بیسمارک در آلمان و اخیراً اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی پیشین، پیامدهای بزرگ و انقلابی به همراه آوردند. برخی از اصلاحات بنابراین ممکن است از برخی انقلابات مؤثرتر باشند. در مورد شرایط اصلاحات باید گفت که انجام آنها مستلزم پیدایش نوعی شکاف در طبقه حاکمه و استقلال مصلحین از گروه هایی است که ممکن است در طی اصلاحات آسیب ببینند. پادشاهان، نظامیان، بخش هایی از طبقه اشراف و

روشنفکران در انجام اصلاحات سیاسی در کشورهای مختلف نقش داشته اند. پیروزی اصلاحات از جمله نیازمند وقوع آنها در موقعیت های خاصی است. معمولاً وقتی رژیم های سیاسی

دچار بحران آشکار و فزاینده شوند، اصلاحات از موضع ضعف و درواکنش به بحران صورت می گیرد و به همین دلیل ممکن است خود موجب تشدید بحران شود و اثر مطلوب را باقی نگذارد. برعکس وقتی اصلاحات از موضوع قدرت و پیش از بروز بحران صورت گیرد، کارسازتر است. از حیث نوع نظامی که در آن اصلاحات صورت می گیرد، رژیم های بسته و اقتدار طلب را باید از رژیم های دموکراتیک جدا کرد. رژیم های اقتدار طلب از این حیث آسیب پذیرند و ممکن است اندکی اصلاحات، کنترل های رژیم را کم کم تضعیف کند و به تشویق و تقویت مخالفان نظام و احتمالاً سرنگونی یا فروپاشی آن منجر شود. برعکس نظام های دموکراتیک تر ظرفیت بیشتری برای پذیرش رفرم دارند. از لحاظ نوع، هدف اصلاحات سیاسی ممکن است پاسخگویی به بحران مشروعیت رژیم و ترمیم مبانی اقتدار آن و با پاسخگویی به بحران مشارکت و گسترش و تقویت مجاری مشارکت عمومی در سیاست باشد.

همچنین ممکن است اصلاحات برای تقویت توانایی های مختلف دولت در امر گردآوری و توزیع منابع مختلف باشد. اصلاحات اقتصادی در زمینه توزیع عادلانه تر ثروت و تقلیل تعارضات اجتماعی اغلب خصلت

دارد.

برخی از نویسندگان، اصلاحات را در مقابل انقلابات به کار می برند، در حالی که تعمیق انقلاب ها اغلب نیازمند اصلاحات از بالاست. از حیث رابطه اصلاح و انقلاب، اصلاحات ممکن است - چنان که اشاره کردیم - مشوق و تسریع کننده انقلاب یا موجب فروپاشی رژیم های سیاسی باشد. نوعی از اصلاحات سیاسی و محدود در دوره های بلافاصله پیش از وقوع انقلاب ها مشاهده شده است. در شرایط متفاوت، اصلاحات ممکن است از وقوع انقلاب جلوگیری کند، چنان که در بسیاری از کشورهای اروپایی که شاهد انقلاب از پایین نبودند، دستاوردهای مشابهی از طریق اصلاحات حاصل شد.

در خاتمه باید اصلاحات را از حیث این که در درون نظام های سنتی، یا نظام های دموکراتیک و یا نظام های ایدئولوژیک رخ می دهند، تقسیم بندی کنیم. اصلاحات در نظام های دموکراتیک جزئی از فرایند عادی سیاسی هستند و بر کارایی و ثبات نظام می افزایند. اما اصلاحات چه در نظام های سنتی و چه در نظام های ایدئولوژیک به معنی خروج از فرایند عادی سیاسی است و از همین رو متضمن خطرات و موجب بی ثباتی سیاسی می شود.

طبق طرح های قبلی، نهضت اصلاحی یا جنبش اصلاحی جنبشی است آرام و تدریجی برای ایجاد نوآوری هایی که وسیله رفع ناسازگاری اجتماعی به شمار می آیند.

برای ظهور یک جنبش اصلاحی مقدمات زیر لازم است:

۱. نوآوری در بعضی از شئون اجتماعی.
۲. پس افتادگی سایر شئون اجتماعی و ناسازگارشدن جامعه.
۳. تشخیص لزوم بازسازی جامعه.
۴. تعیین نوآوری های لازم برای بازسازی جامعه.

۵. فراهم کردن وسایل ضروری.

اوتارکی (خود کفایی اقتصادی) Autarky

مأخوذ از واژه یونانی Autarkeia به معنای استقلال و خود کفایی.

طرفداران این مکتب معتقد به رفع کلیه حواج کشور از طریق تأمین منابع داخلی و محدود کردن واردات از طریق وضع قوانین گمرکی و مالیات های سنگین هستند.

خلق People

در اصطلاح سیاسی به آن مجموعه از طبقات و اقشار و گروه های اجتماعی که در مبارزه ضد امپریالیستی شرکت دارند، خلق می گویند.

خلق، یک اصطلاح نسبی است، یعنی در هر مرحله از مبارزه اجتماعی، نیروهای وسیع تری خلق محسوب می شوند. ولی با تکامل و تعمیق آن که منافع طبقات بهره کش به خطر می افتد، دامنه نیروهایی که خلق محسوب می شوند، محدودتر می شود. این اصطلاح عموماً از سوی گروه های چپ مورد استفاده قرار می گیرد.

گلاسنوست Glasnost

اصطلاحی است روسی به معنای صراحت لهجه (Openness) که در عرف سیاسی به «فضای باز سیاسی» و «فرآیند دموکراتیزه کردن» در بلوک سوسیالیسم اطلاق می شود. واژه مزبور پس از روی کار آمدن گورباچف رهبر شوروی از مقبولیت خاصی برخوردار شد. گلاسنوست و پرسترویکا، دو واژه همزاد بودند که رهبران اتحاد شوروی سیاست های خود را در چارچوب آن اعمال کردند. این تحولات سرانجام منجر به تغییرات بسیار گسترده ای در بلوک شرق و نهایتاً پایان سلطه مطلقه ی احزاب کمونیست گردید.

غلامرضا علی بابایی



جنبش اصلاحی Reform Movement

جنبش یا نهضت عبارت است از رفتار گروهی نسبتاً منظم و بادوام برای نیل به هدف اجتماعی کم و بیش معین و بر

سیاسی پیدامی کند و مستلزم دست به دست شدن منابع قدرت و امتیازات است. اغلب پیروزی اصلاح طلبان به همکاری بخش های عمده ای از نیروهای مخالف و اصلاح طلب در خارج از حیطه حاکمیت سیاسی نیاز

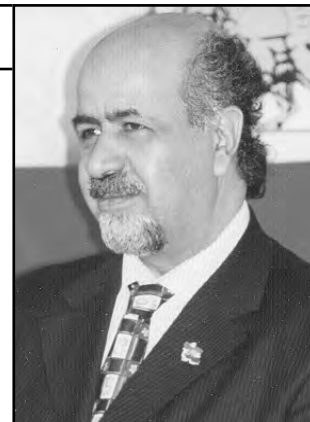
حکومت اسلامی،

دومی خجسته



اعتراف رهبر رژیم برای خودنمایی به مشارکت در دو جنگ بیهوده در لبنان و فلسطین!

سیاسی - اوشاوس - پاریس



حکومت اسلامی ده‌ها برابر سخت‌تر و خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر است اما عناصر وابسته به رژیم که هر از چندی به دادگاه‌های اسلامی خواسته می‌شوند، یا متأسفانه محاکمه نشده، آزاد می‌شوند و ترفیع هم می‌گیرند و با احکام ناچیز و تعلیقی از آنها و جنایت‌هایشان قدردانی غیررسمی می‌شود؟! جمهوری اسلامی در شرایطی پلورال پیشین و سردمداران و سربازان جنگ هشت ساله خود را محاکمه‌کند و آن‌ها را تا پای مرگ می‌برد که رهبر آن به نداشتن پایور و هوادار در داخل میهن اعتراف می‌کند. از مدت‌ها پیش به همین حکم بارها و بارها نوشتیم که جنگ علیه جمهوری اسلامی مدت‌هاست که آغاز شده است... و در جمعه گذشته سیدعلی خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه‌اش به این امر اعتراف کرده که او سال‌هاست کشور را وارد جنگ‌های بیهوده و غیر

در شرایطی که دکتر مهدی خزعلی به ۲۴ سال زندان و تبعید و نود ضربه شلاق محکوم شده است! جلاد ملایان سعید مرتضوی نیز در پی شکایت دکتر عباس پالیزدار و پیمان عطار و مصطفی ترک همدانی و پدر محسن روح الامینی و ده‌ها خانواده قربانی جنایت‌های قضایی وی، به دادسرای کارکنان دولت احضار شده است. هر چند احکام صادره برای مخالفان و منتقدان

سنی‌های فلسطین دنبال کردند و حکومت اسلامی تجهیزات نظامی و لجستیکی و کمک مالی در اختیارشان گذاشت جنگ نخست که در اسرائیل به جنگ جنوب لبنان و در میان اعراب و لبنانی‌ها به جنگ تموز (ژوئیه) و یا جنگ ۳۳ روزه شهرت یافته است در ۱۲ ژوئیه سال ۲۰۰۶ آغاز و تا ۱۴ اوت همان سال دنبال شد در این جنگ بیش از هزار لبنانی غیرنظامی و ۱۵۰۰ سرباز و غیرنظامی اسرائیلی و تقریباً ۵۰۰ تن از اعضای حزب الله و سپاه قدس کشته شدند. رهبر حکومت اسلامی، افتخار آن برای نخستین بار در جمعه گذشته به حساب خود گذاشت.

جنگ دوم را که اسرائیل آن را «سرب‌گداخته» نامید و فلسطینی‌ها کشتار غزه می‌خوانند در ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ با حمله به نوار غزه آغاز و تا ۱۷ ژانویه ۲۰۰۹ ادامه داشت. در این جنگ حدود ۱۵۰۰ فلسطینی و ۱۵ اسرائیلی کشته شدند!؟

ملی کرده است. وی برای نخستین بار اعتراف کرد که رژیم به دستور او به عنوان فرمانده کل قوای مسلح - در دو جنگ ۳۳ روزه لبنان و ۲۲ روزه فلسطین علیه اسرائیل مشارکت داشته و بازگر اصلی جنگ بوده است: - «ما در جنگ پیروزمندانه ۳۳ روزه و ۲۲ روزه دخالت کردیم» - وی در پی همین اعتراف به «ماجرای جوانان جهان» اطمینان داد که برای جنگیدن با کسانی که - او آنها را «دشمن» می‌خواند - حکومت اسلامی حساب بازکننده از آنها پشتیبانی خواهد کرد. فراخوان خارج از کشور برای جنگ با «دشمن» نشانگر آن است که در داخل ایران دیگر آن نیروی چشم‌گیری حتی در کادر نظامی در اختیار او نیست تا جان آنها را برای ملاهای تهران به خطر بیندازد و قربانی کند. دو جنگی را که او نیز «پیروزمند» خواند، جنگ‌هایی بود که شیعیان غیر ایرانی و سپاه قدس

رژیم دیگر پایور و هواداری آنچنانی نمانده است (زیراکه خزعلی ها و طبرزدی ها و پالیزدارها در زندان هامی پوسند و سرداران با یال و کوپال رژیم به صف منتقدان رژیم می پیوندند!!) و این خطاهای «تایمی و اشتباه» در تعیین روزها رانیز می توان در راستای همان مخالفت های رندانه مردم ایران با حکومت اسلامی باشد!!

خصوصاً که ما بازی امام مقوایی را نیز در هفته گذشته در ایران داشتیم که تمسخر رهبر جمهوری اسلامی را (با ذکاوت و زیرکی عنصر ایرانی) به حد اعلائی خود رساند و هنرمندانه، هنرمندان ما با ساختن ماکت های مقوایی از خمینی و انجام مراسم ۲۲ بهمن نمایشی با آنها، سراسر ایران را وارد یک بازی تازه فکاهی کردند که کل نظام و شخص رهبر و بنیانگذار و یارانش را به عنوان آدم های کاغذی ملعبه ی دست «استعمار نوین» به مسخره رندانه بکشاند!!

سیدعلی خامنه ای نکته بسیار مهم دیگری را نیز فراموش کرد و آن هارت و پورت های توخالی از جنگ با آمریکا و اسرائیل گرفته تا بستن تنگه هرمز و یادش رفت تا نگاهی بیندازد به ۴ مرحله نجات قایق رانان ایران توسط آمریکایی ها از آزاد سازی ایرانی ها از چنگال دزدان دریایی سومالی تا چهارمین اقدام سربازان «ناو لینکلن» آمریکا برای نجات ۹ ماهیگیر ایرانی!!

نکته پایانی این که در پی بستن سایت اینترنتی هاشمی رفسنجانی، سایت سیدعلی خامنه ای در عربستان سعودی و اکثر کشورهای اسلامی نیز بسته شد!

این ها نشانه های اقتدار یک حکومت دمی نشسته و دمی خمار و معتاد به فساد است در هنگام نشنگی شعار هارت و پورتنی ولی هنگام عمل همیشه خراب و خمار است!



● فراخوان نیروهای خارج از کشور برای رویارویی با «دشمن حکومت اسلامی» حاکی از آن است که در کادر نظامی رژیم خالی ست!
● با میلیون ها دلار در چند کشور «تظاهرات ضد جنگ» براه انداختند ولی مزدوران روز شنبه به خیابان آمدند و نه روز جمعه موقع خطبه خوانی رهبر تا بتواند از آن بهره برداری کند!؟

شده بود، به ناچار از سانسور خبر این «تظاهرات ضد جنگ» در رسانه های آمریکایی سخن گفت!؟
در تأیید آنچه پیش از این نوشته ایم که برای

سیدعلی خامنه ای بتواند در نماز جمعه خود از آن بهره برداری کند اما یا به عمد و یا به اشتباه این تظاهرات یک روز بعد از خطبه او انجام شد!! اما چون گمان وی بر کار انجام

سیدعلی خامنه ای که حتی به نامه های او باما و سیاست گذاری های آمریکا انتقاد می کند و در پیروزی آن دو جنگ خود را شاد می پندارد - و سقوط ۴ دیکتاتور در کشورهای اسلامی رانیز به حساب خود می نویسد - فراموش می کند که همین هفته ۱۸ جوان مصری که برای شرکت در کنفرانس مذهبی به ایران سفر کرده بودند هنگام بازگشت از قطر به قاهره در فرودگاه بازداشت و روانه زندان شدند...

نکته بسیار مهم دیگری را که رهبر پشت گوش می اندازد (در حالی که اکثر رسانه ها فاش ساخته اند این که در اواخر بهار و یا تابستان امسال اسرائیل به پایگاه های اتمی ایران حمله ایران حمله خواهد کرد و برای این تهاجم توافق همه کشورهای عربی اسلامی را (که عربستان سعودی رهبری می کند) رانیز به دست آورده است...

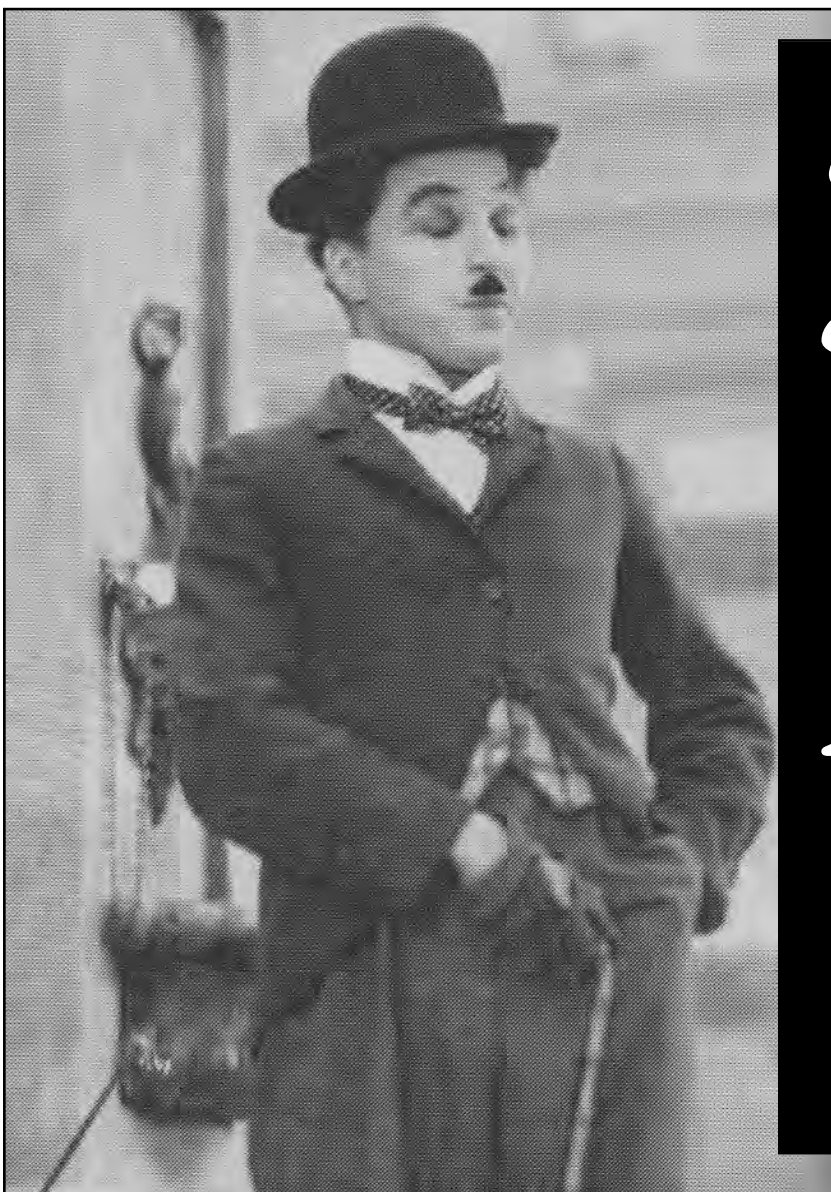
سیدعلی خامنه ای به تظاهرات ضد جنگ در آمریکا نیز اشاره می کند که موجب سانسور! رسانه های جهان قرار گرفته است! اما به یازده ساعت و نیم اختلاف ساعت میان ایران و آمریکا توجه نمی کند و نمی داند که سپاه قدس میلیون ها دلار برای تظاهرات ضد حمله به ایران را برای روز شنبه گذشته سرمایه گذاری و برنامه ریزی کرده بود نه برای روز جمعه که او خطبه نماز جمعه می خواند!!

آقای «نیل ویلاتیو» که نویسنده کتابی به نام «دفاع از ایران» است، یکی از هواداران حکومت اسلامی سیدعلی آقا در آمریکاست که به همراه دیگر گروه ها در شهرهای آمریکا و هم چنین کانادا و بنگلادش و هند و ایرلند و ترور به تظاهرات علیه حمله به ایران پرداختند!!

آنگاه که میلیون ها دلار هزینه این تظاهرات در دفتر رهبر جمهوری اسلامی ایران آزاد شد، قرار بود تظاهرات بیش از جمعه انجام شود تا

Crown Valley Market Place
مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!
27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

آموزش تخصصی دف
برای بانوان
رنا زیوری
استاد دانشگاه شیراز
Tel: (818) 602-7543



مدرنیته، جامعه در جهل، خرافات و واپس ماندگی...



اردوان مفید

جامعه ای درگیر خرافات

به هنگامی که حرف و حدیث از «تأثر» ایران به سبک اروپایی به میان می آید بد نیست به شخصیت هایی که از فرنگ برگشته بودند و باکوله باری از تحصیلات و شور و شوق و استعداد و تجربه اشاره کنیم که بدون این افراد هرگز خشت های اولیه تأثر آنگونه که بعد از چهار نسل به شکوفایی برسد، پایه گذاری نمی شد. البته نباید حضور دولت مردان فهمیده و باشعوری که کاملاً درک زمان و مکان را کرده بودند از نظر دور داشت و هم چنین آثار فرهنگی که از اروپایمی رسید و هر روز در گوشه کنار مملکت مانند یک پدیده نو، ظهور می کرد را نیز نباید از نظر دور داشت از جمله محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) رجل برجسته و دانشمند و نخست وزیر آگاه رضا شاه که نگاشتن مقدمه او بر شاهنامه «بایسنقر» ی کافی است که به عمق آگاهی این مرد به ادبیات ایران پی ببریم، و یا «سیدعلی خان نصر» وزیر معارف و پایه گذار و رئیس اولین هنرستان هنرپیشگی، و یا عنایت الله خان شیبانی با پشتوانه ای از یک خانواده هنرآفرین و هنرمند و ... این افراد گذشته از تحصیلات عالی، دارای هوش و ذکاوت و تجربه کافی بودند که بتوانند به خواست های ترقی خواهانه و مدرن گرایی رئیس مملکت پی ببرند و از سوئی دیگر به واسطه تحصیل در خارج از کشور و زندگی در فرنگستان می توانستند به درستی درک کنند که جامعه چه راه طولانی و ناهمواری را در پیش دارد، اما آهنگ حرکت همه جانبه دولت ورهبری آن در این بزنگاه تاریخ که بلندگوهای بلند خورا برای بیداری و آگاهی مردم به کار می برد به این افرادی - که ده دوازده سال قبل از آن حتی خواب چنین روزهایی را هم نمی دیدند - فرصت می داد که از همه دانسته ها و توانایی های خود

نویسنده ای که با آگاهی از دنیای پیشرفته و با طنز و نیشخند، این پدیده های «سوقات» فرنگ را به نقد کشید!

بیژن گرفته تا راقم این مطالب، دست به اجرای نمایش می زدیم ... گوشزد می کرد که برای بهره گرفتن از «فرهنگ» یک دیار به عنوان وسیله ای برای اعتلا و راهنمایی ملت، باید دو چیز را مدنظر داشته باشید یکی «زبان» آن مردم دوم تاریخ آن سرزمین و از آن مهم تر آگاهی به تاریخ جهان ... یادم هست وقتی از او می پرسیدم، که بعله آقا جون شما درست می فرمایید، اول «زبان» دوم «تاریخ»، اما تاریخ «جهان» این وسط چه صیغه ای است؟ او که به قول خودش در دوران «نان سیلو» زندگی کرده بود و طعم تلخ حضور متفقین را

جهان برآشفته بود و مردم ایران در میان یک جنگ ناخواسته گرفتار ولی با تمام این مسائل وجود اشتیاق به زندگی و عشق به تجربه آنچه که تا به حال فقط شنیده بودند، جامعه را به جنبش درآورده بود طبیعی است که زبان فرانسه، زبان دوم اغلب دانش آموختگان به خصوص، فرنگ رفته ها بود، اما تقلید مقلدین صرفاً از چند تکیه کلام فرنگی، خود پدیده نوظهوری از اجتماع آن روز بود. افرادی که با ادا و اصول خاصی بدون هیچ عمق و دانشی ادای فرنگ رفتگان را در می آوردند. پدرم در تمام دورانی که، برادرها از

برای گذر از دیروز و واماندگی به فردای امید بخش چشم بدوزند. همانگونه که مشتاقان در رشته های مختلف علوم و فنون و هنر دانش و کوشش خود را هزینه می کردند، در تأثر نیز چهره هایی قدم به میدان گذاشتند که به واقع از هشیاران دوران خود بودند و آنها با درک درستی از اوضاع مملکت و نگاه به طبقات بی سواد و بی بضاعت که قدم های اولیه را برای سوادآموزی و یافتن راه کارهای «مدرنیته» برمی داشتند، صادقانه کمک می کردند. در آن شرایط یعنی سال های بین ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰،

... مشکل جعفرخان های از فرنگ برگشته!

«سیویلیزاسیون» را در فکل و کراوات و «پوش» می داند.

جعفرخان به خصوص با دایی اش آیشان توی یک جوب! نمی رود. این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلاً به هیچ اصلاحی عقیده ندارد. آقا دایی دست چلاندن (دست دادن) سرش نمی شود.

از این که جعفرخان با کفش آمده توی اتاق و همه جا را نجس کرده ناراضی است. می ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فردا که زینت رابه او دادند آن دو تا نتوانند با هم زندگی کنند.

پس حالا که به سلامتی آمده مملکت خودشان، باید تا دیر نشده درست و حسابی آدمش بکنند! یعنی باید با دست غذا بخورد! بعد از مشروبات دهنش را کر بدهد! روی زمین بخوابد! همیشه کلاه سرش بگذارد (زیرا در این مملکت آگه آدم کلاه سرش نگذاره کلاه سرش می گذارند) اما باید عذر توله سگش را بخواهد. مثل آدم یک سرداری بپوشد. شلوارش را اطونکند! دوش نگیرد! سیبل هایش را نزنند! زمستان زیرکری بخوابد! و ... هیچوقت هم عقیده شخصی نداشته باشد! (تصوری از اوضاع اجتماعی آن



تحصیل به اروپا رفته و اکنون خانواده اش منتظر و چشم به راهند که او از سفر اروپا برگردد. مادر جعفرخان مصمم است که به محض ورود پسرش دخترعموی او «زینت» را که (طبق عادات فامیلی) عقدشان در عرش بسته شده و در خانه آنها، زندگی می کرده او بدهد.

پیرزن میل دارد ببیند دور و ورش هفت، هشت تا بچه جیر و ویر کنند، بدونند. جیغ بزنند، شلوغ کنند، و آن وقت با آرامش بمیرد، و فکر می کند زینت به درد این کار می خورد زیرا هرچیزی را که یک زن برای راحتی شوهرش باید بداند، او می دانست: «می اصلاً افراد این خانواده از زن و مرد به «طلسم و جادو و جنبل و صبر و جغد» و «نظر قربانی و قمر در عقرب» اعتقاد دارند و حتی چنانکه از گفتگوییشان پیداست معتقدند که فرنگی ها گوشت خرس و میمون می خورند و از پوست کشمشهاشان یک نوع عرق مستی آور می گیرند...!

وامادر شروع نمایش جعفرخان با نیم تنه و شلوار آخرین مد پاریس - البته با فرستادن کارت ویزیت خود و اطمینان از این که مادرش آزاد است - به خانه پدری قدم می گذارد. در حالیکه قلاذه توله سگ خود (کاروت) یعنی «هویج» را در دست دارد و فارسی را به اشکال حرف می زند و نیمی از گفتارش آمیخته به کلمات فرانسوی است.

این بچه سنگلج خودمان که چند سالی در اروپا گذرانده حالا خود را «ما پارسی ها» می نامد و ترقی و تمدن و به قول خود «پروگره» و

نیشخند و تحقیق در فولکلور ایران و گردآوری امثال و حکم و افسانه ها، زحمت زیادی کشیده و آثار خود را به زبان های فارسی و فرانسه می نوشت و با نام های مستعار «هوشنگ» و «حسن» و «میرزا حسن» و «میرزا غلامعلی» و «میرزا حسینعلی» و «ابوالحسن» و «میرزا چغندر» و «م - ح» و «پیرو ملاد» - (برای تحصیل اطلاعات بیشتر به کتاب «از صبا تا نیما» ج ۲ ص ۳۰۲ و نوشته های دکتر جنتی عطائی مراجعه شود) - و بیشتر به امضای «علی نوروز» انتشار می داد.

حسن مقدم نویسنده ای توانا و شیرین قلم بود و با مقالات و نوشته های خود به زبان فرانسه در محافل ادبی جهان شهرت و معروفیت پیدا کرده بود و با بزرگان و دانشمندانی چون «آندره ژید»، «مازاریک» سیاستمدار و نخستین رئیس جمهور چکوسلوواکی و «رومن رولان»، «هانری ماسه»، «ماسینیون»، دوستی و مکاتبه داشت.

مقدم در کنگره جشن شصتمین سال تولد «رومن رولان» مضمونی عنوان کرد که در محافل ادبی جهان پیچید. او گفت: «نویسنده و هنرمند به کشور یا قاره ی خاصی تعلق ندارد» باید او را «تبعه ی عالم» دانست.

در اواخر جنگ جهانی اول (۱۸ - ۱۹۱۴ میلادی) انجمنی نخست به نام «سروش دانش» و اندکی بعد به نام «ایران جوان» از جوانان اروپا رفته تشکیل شد و «حسین نفیسی (مشرف الدوله)، دکتر علی اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسمعیل مرآت، محسن رئیس، عبدالحسین میکده» و ... که از اوضاع کشور رنج می بردند:

نمایشنامه «جعفرخان»!

«حسن مقدم» نیز که تازه از اروپا به ایران بازگشته بود به عضویت این انجمن درآمد و کنفرانس هایی درباره «تأثر» و «تاریخ تأثر» در آن انجمن ایراد کرد و پس از چندی نمایشنامه معروف خود به نام «جعفرخان از فرنگ آمده» را نوشت و خود نیز در نمایش آن که شب هشتم فروردین ۱۳۰۱ شمسی در سالن (گراند هتل تهران) نمایش داده شد، بازی کرده بود.

این نمایشنامه کمدمی یک پرده ای است که در آن از طرز رفتار و گفتار جوانان از فرنگ برگشته و همچنین از خرافات و تعصبات بیجای ایرانیان محافظه کار انتقاد شده است.

برای آن که خمیرمایه ای از نمایشنامه (جعفرخان از فرنگ آمده) به دست آید به طور اجمالی از محتوای نمایشنامه مزبور رادر اینجا نقل می کند: «جعفرخان» فرزند بیست و دو سال یکی از اعیان متوسط تهران است که هشت نه سال پیش برای

مستقیماً بر روی پوست و استخوان خود حس کرده بود به سادگی می گفت: اگر تاریخ خود را ندانی! هر که هر چه خواست به تو حقه می کند، اگر تاریخ جهان را ندانی هر چه که به تو دادند بدون آگاهی عرضه می کنی! وقتی هر دو را دانستی فریب نمی خوری و کسی را هم فریب نمی دهی! و بلافاصله حرف را برمی گرداند می گفت: مثل این «جعفرخان» های از فرنگ برگشته نباید بود، فلانی همین دو، سه سال پیش به اروپا (فرنگستان) فرستاده شد، چه جشنی گرفتند و چه مجلس بدرقه ای، نفهمیدیم چه شده چنین زود برگشت اما عجب تر آن که حرف زدن فرنگی که یاد نگرفته بود، هیچ! حرف زدن خودش را هم فراموش کرده بود به قول بروچها کارش به جایی رسیده بود که «آب» را هم با «کارد و چنگال» میل می فرمودند!

مادر بیچاره اش که به ستوه آمده بود و پدرش هم تلاش می کرد تا برای حفظ آبرو، با او به جایی نرود و پدرم ادامه می داد که این اوضاع اجتماعی آن روزها بود که مردم ناغافل به دام این «جعفرخان» ها گرفتار می شدند و چون بی خبر از خود و از فرنگستان بودند این آدم های پروری بی سواد را فقط به صرف آن که «یه تک پای» به فرنگ رسانده بودند روی سر می گذاشتند و حلوا حلوا می کردند ... و ادامه می داد، شاید بهترین کسی که توانست در آن دوران حق مطلب را به جا آورد «حسن مقدم» بود که هم مترجم باسوادی بود و هم خود آدم دانش پژوه و دانشمندی بود و با نوشتن نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ برگشته» در واقع ثبت سندی جدی کرد، و امروز بهتر است درباره «حسن مقدم» با رجوع به نوشته از کتاب پرمحتوای «صبا تا نیما» و گزارش «مهدی پرتوی آملی» در کتاب بسیار شیرین «ریشه های تاریخی امثال و حکم» رجوع کنیم که هم از اوضاع اجتماعی آن دوران و هم توانایی افرادی که آگاهانه در مسیر اعتلای تأثر این هنر نوپای ایران کوشیدند بهره مند شویم...

مفهوم «جعفرخان»!

پرتوی آملی می نویسد: عبارت «جعفرخان از فرنگ برگشته» به افراد کم مایه ای اطلاق می شود که گمان می کنند چیزی می دانند و در مقام فضل فروشی چند واژه ی خارجی را چاشنی کلام کنند. بعضی جوانان کم سواد چند صباح که به خارج از کشور سفر کرده باشند با ملغلق گویی و استعمال کلمه بیگانه و تلفیق مقسی (مرسی) فرانسوی و تشکر عربی هم عرض و آبروی خویش می برند و هم سامعه ی شنونده را آزار می دهند.

به این دسته افراد از باب طنز و تعریض گفته می شود: «جعفرخان از فرنگ برگشته» یا به عبارت دیگر «جعفرخان از فرنگ آمده» یعنی خودستایی می کند در حالیکه چیزی بارش نیست.

اکنون ببینیم این «جعفرخان» کیست که نامش ضرب المثل و ورد زبان ها شده است.

«حسن مقدم» فرزند محمد تقی احتساب الملک «۱۲۷۷ - ۱۳۰۴ شمسی» در نگارش داستان های کوتاه و مناظره های نمایشی و مزاح و



عصر کج

پنجره شهری

(۸۵)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر اورابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی همسرش را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. میرزا با زن شوهرداری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود، با دختر او نیز همبستر و آبستنش می کند. برادرها به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان می کنند. ولی مأموران نجاتش می دهند و به زندان می اندازند. روز دیگر هم مادرشان را به چاه انداختند و مأموران دستگیرشان کردند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد.

در خانه ای، کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود، مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد و جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف کرد و نیمه شب آن خانه را به قهر ترک کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیری. او به ناچار به کار بنایی مشغول می شود. دلالتی که او با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجوزه و دوال پایی به نام «جواهر» می شود. چند روز بعد فهمید که جواهر جز گلیم و خرت و پرت، چیز با ارزشی ندارد که تصمیم به طلاق او گرفت. او به تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراختنی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد، پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه هم در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، از دواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال از آن هفت خط های شیاد بود. زمانی «جواهر» عاشق شاگرد آهنگر جوانی شده بود، به حاجی رمال مراجعه کرد و حاجی رمال به بهانه این که دعایی روی تنش بنویسد، او را تصرف کرد. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد و او را دلالت خود برای به تور زدن سایر زن و دختر پولدارها کرد و در مقابل، او برای ضبط میرزا باقر مرتب جادو و جمل برایش تهیه دید. از طرفی دوستان کبری هم او را تشویق می کردند که به رمال و دعانویس مراجعه کند ولی زن می دانست که اولین شرط مراجعه به آنها از دست دادن ناموس اش خواهد بود و هیچکدام آنها از زن جوان نمی گذرند و از آن سو «جواهر» مرتب از حاجی رمال دستور می گرفت که کبری را اذیت کند. تا این که کبری تصمیم گرفت با میرزا باقر از در آشتی درآید و به میل او باشد که جواهر را از شوهرش دور کند و این بیشتر باعث ناراحتی «هو» میشد و یک روز که می خواست جلوی در منزل کبری دعایی خاک کند، همسایه ای کبری را خبر کرد و آن دو «هو» به جان هم افتادند و فحش و فحشکاری و دست آخر مشت و لگد و گاز تا همسایه ها جدایشان کردند و جواهر به خانه رفت و منتظر میرزا باقر ماند و به دروغ می نالید که کبری ناقص اش کرده. «جواهر» در خانه، خودش را به موشمردگی زده بود و چنین وانمود کرد که کبری او را به حال مرگ انداخته و سقط جنین کرده! میرزا باقر با این صحنه سازی عصبانی شد و گفت «الان میرم سر کبری و دو تا بچه اش را از گردن جدا می کنم!» و از خانه جواهر بیرون آمد و میرفت که پیرمردی از همسایه ها خودش را به او رساند و حقیقت ماجرا را برای او گفت که همه اش حقه بازی است: «از کجا زنی که بیش از ۶۰ سال دارد، بچه دار می شود که هویش به او آسیب برساند؟» میرزا باقر مات و مبهوت از این حقایق به پیرمرد گفت: حالا میرم اون زنیکه جواهر رو به قبرستون می فرستم! پیرمرد او را منصرف کرد که برای خودش گرفتاری درست نکند و از زن های خودش گفت: کسی که دویا چند زن دارد همیشه بدبخت است و برایش دردسر می تراشند. میرزا باقر نزد کبری همسر اولش می رود و او هم به طور دیگر نک و نال می کند و میرزا سه، چهار شب به خانه آن دوزن نرفت تا یک روز موقع کار عمه ای به او خبر داد که حال جواهر خراب شده و میرزا با عجله به خانه او رفت و زن ها گفتند تریاک خورده و داره می میره! میرزا باقر فهمید که این هم حقه ی جواهره و از توی مستراح مدفوع آورد با کشیده های محکم به خوردش داد تا بالا آورد و گفت بلند شود با هم بروند و او را طلاق بدهد. زن های همسایه وساطت کردند که امروز را مهلت بدهد. میرزا باقر گفت: به قدر یک چیق کشیدن:

ویراستار: قاسم بیگزاده

— بیا... همین حالا می خوام بریم در خونه آقا، کلی اثاث تو خونه داری که بایس قیدشوبزنی! کلی ام خرج طلاق و سه ماه و ده روز شوبدی! تازه پنجاه تومن هم واسه اش قرار بذاری، مهرشوبیزداری! اون وقت هم خودت هی می شینی، غر می زنی، فحش می دی، بد و بیراه میگی که چرا هیچ وقت صنار تو جیبت نیست و همیشه کاسه ی چه کنم دست اته و یه شلوارت دو تانمیشه! آخه فلون فلون شده! این جوری می خوی پیازت کونه بکنه؟ اونایی ام که به جایی می رسن، جور تو می کنن تا زندگی می کنن؟ والله! به پیر، به پیغمبر! ماها آدمای خررو بایس هیزم بیارن، آتیش مون بزنی! آخه ما احمقا که عقل مون به یه زندگی ساده ی خودمون نمی رسه، به چه دردی خوریم؟ حالا اومدیم یه میز استنطاقی باشه که بخوان کرده های منور و کاغذ بیارن و از خود من بیرسن چی کار کردی به این دیوئی افتادی که باقی دیگه از دور ولایتا لخت و عور اومدن، صاحب همه چی شدن، تو نتونستی بشی؟ چی بایس جواب شو بدم؟

بایس بگم، اون وقتی که یه بدنه خیابون لختی یا (خیابان سعدی امروز را در آن زمان خیابان لختی ها می گفتند) رو می دادن ده بیست تومن، من اون پولو بردم یه شب عرق خوردم! بایس بگم وقتی که یه دست گاری و چار تا پنج تا اسب شو می شد

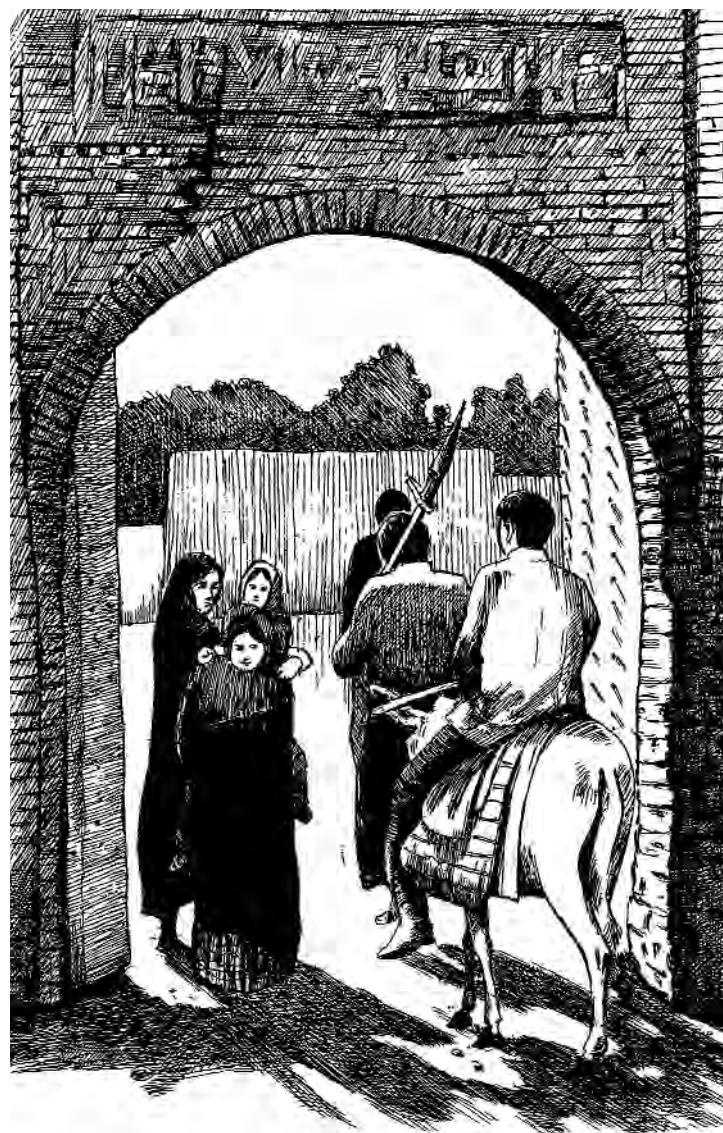
بخری که یه مشهد بره و برگرده، چارصد پونصد تومن واسه ات برگردونه، من پول شو یه ساعت نشستم، سه قاپ ریختم! باقی دیگه شم زن بازی و پسر بازی و رفیق بازی و بی غیرتی کردم! تا وقتی مال بابا و مال خودم و تموم کردم! همین جوری ام که حالش داری می بینی! در صورتی که غربتی یه هر کاری که تو کردی، اون واروشو کرد! داری ام می بینی که دارن آقایی شو می کنن! والله به هزار اسم جلال قسم که اگه این جور بدبختی یا فقر و فلاکتی مردمونه دولت مقصر باشه نه ملت! نه بابا و نه ننه! فقط خود آدم ذاتش خرابه و بس که چوب شو می خوره! آدم با شعور و با عرضه رو اگه لختش کنی تو بیابون سرش بدی، جل خودشواز آب در می یاره، صد تا دیگه رم اداره می کنه! آدم بی کفایت مئه من ام تو خزینه جواهرش بکنن، خودشوبه گدایی می پندازه!

قدیمی ها می گفتن، عقل و شعور و فهم و فراست و علم و هنر و عزت و آبرو رو آب تنقیه نیست که اماله ی آدم بکنن! یا بته ی تنور نونوایی نیست که سر دوشاخه بذارن، تو سولاخ آدم بکنن! هر کی بایس خودش داشته باشه و بلند بشه و دنبالش بره تا بهش برسه! آدمای فهمیده یه کار خلاف که بخوان بکنن، عقل بهشون می گه نکنن! می گه مرو که در می مونی! گوش می کنن! آدمای نفهم مئه من هم، عشق می گه، هر آن چه بادا باد!

حرف عقلوزیر پامی دارن، خودشونو مثل من می کنن! یعنی اونا حرف مَخ و سرشونو قبول می کنن، اینا حرف دل و پایین تنه شونو! همین جوری ام که منو می بینی و جامونده ها و فراری های دور و لایتارو نیگا می کنی! اونا از هر جا راه افتادن، واسه آبرو راه افتادن، تو سراغ آب زیر راه افتادی! اونا گشنگی و تشنگی و دربه دری و پستی واسه خودشون خریدن تامل و عزت واسم و رسم به دست آوردن، توهمه ی این عزت و آبرو ها رو داشتی، دادی چاک دراز و کپل گرد خریدی! حلالم بایس حسرتشونو بکشی! همون جوری ام که گفته اند «کفاره شرابخواری شب های بی حساب، مخمور در میانه ی رندان نشستن است!»

اینومی گی؟
 — خُبِه! این زبون بازی ها رو کنار بذار! این حرفا دیگه توگوش من کهنه شده! راه بیفت این بلبل زبونی یارو واسه ننه جونت بکن!
 — چشم! هرچی می گی، می شنم! هر جابگی، می یام! اما تورو خدا، تورو حضرت عباس، تورو خون گلوی امام حسین! اسم طلاقو رو من نذارو منودر خونه آقا نکش، آبرو مونبر! به دستای قلم شده ی ابوالفضل! هر وقت اسم طلاقواز دهن تومی شنم، مثل اینه که دارن بند بندمو جدا می کنن!
 — پدر نامرد! توبیست تا شوور کشتی و طلاق گرفتی، مور مورت هم نشده، حالا اسم طلاقو که می شنفی، بند بندتو جدا می کنن؟
 — تو خودتو پای اونا نذار! تو جون منی، تو عمر منی، توهمه کس منی، آخه تو خودت بگو، آدم می تونه جون شواز خودش جدا ببینه که این حرفو می زنی؟ آدم با صد نفر نشست و برخاست می کنه، یکی از اونا به دلش

می شینه . هزار جور غذا می خوره، یکیش به دهنش مزه می کنه. تو یه سبدانجیر یا یه بشقاب قیسی وزرد آلو که می خوره، یکی دوتا ش براش خوشمزه درمی یاد!
 — فاحشه های هر جایی هم همین طورن! راست می گی! صدتارو راه می پندازن، تازه یکی رونیر می دارن! خرج شو می دن که تازه با اون عیش شونوبکنن!
 — بگو! هرچی می خوای بگو! از این بالا تراشم بگی، گل می کنم، به سرم می زنم! هرچی بگی، حق داری! دلت پُرِه، بایس خالی بکنی! خیلی این چند وقته که زنت اومده، اذیتت کردم. خیلی آزارت دادم و خلق توتنگ کردم اما دیگه قول می دم! قسم می خورم که از این ساعت کنیزی خودت وزن و بچه هاتو بکنم! قول می دم که نذارم آب تودلت تکون بخوره! آخه چی کار کنم؟ دست خودم که نیست! دوست دارم که این کارا رو می کنم! آدم کسی رو که دوست داشته باشه، بهش حسود



میشه، بخیل میشه، گدا طبیعت می شه، دلش می خواد اون از سر تا پاش مال خودش باشه، به اختیار خودش باشه، شریک نداشته باشه، کس دیگه چشمش پشت سرش نباشه، یه نیگا اگه به کسی بکنه و کسی بهش چشم بندازه، قلبش جاکن می شه، همکار همکارو نمی تونه ببینه اما من دیگه با خودم عهد کردم، رودلم لقد بذارم، تورو با هر کسی که دوست داری، دوست داشته باشم! خوش باشم به اون چه تو ازش خوش می یادی! هر جور راحتی، راحت بذارم!
 — خوبه! نمی خواد آغوره بگیري و زبون بریزی که خیلی پا رو دم ساییده ای! اما من دیگه از اون گوشت گاومیشام که با این آتیشا پخته نمی شم! بایس بیای تکلیف تورو شن بکنی!

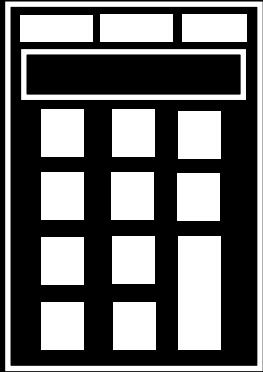
— تو هر جوری می خوای حساب بکن! اما بدون «تا دلت نشکست، اشکت رونقی پیدا نکرد!» تا کاسه نشکنه، آب ازش نمی ریزه! تا یه سر چوب تو آتیش نباشه، از اون سرش آب نمی چکه! می بینم داری از دستم می ری، دلم می سوزه، نمی تونم خودمو نیگر دارم و این دلمه، این قلبمه که از روزنه چشمم دنبال راه افتاده، آب که می بینی راه می یفته، واسه اینه که خودشو به دریابرسونه! تو دریای منی که تا قاطی تونباشم، آرام نمی گیرم! اینی که می بینی می گن، مردم دنیا تا نمی رن، تو قبر نذارن شون، راحت نمی شن! واسه اینه که خاک، ننه شون بوده، از ننه شون جدا بودن، بی قرار می کنن تا دوباره خودشون به ننه شون برسونن تا آرام بگیرن! تو هم بابا و ننه من بودی که یه عمر سرگردونت بودم حالا هم که بهت رسیدم دارم قرار می گیرم! نمی خواد سرکوفت شوو! اموبهم بزنی و عیبم بکنی و خودتو جای اونا بذاری! این کار حالا نیست که واسه ات این طور بی قرار می کنم و مثل مرغی که جوجه شوبخوان بگیرن، دارم پرو بال می زنم، از ساعت اولی که دیدمت، همین جور شدم! دوستی و دشمنی رو میون مردم از روز ذرات قسمت کردن و مردم دنیا که این جور تو هم سرگردونن، واسه اینه که هم جنس و دلخواه خودشونو گیر بیارن! کهر با رو طرف صدا تا علف خشک ببری، انگار نه

انگارشه که حتی تکون بخوره اما تا نزدیک کاه برسه، می بینی از همه وجودش قاپش می زنه! همین جور آهن ربا رو! حتی طلا و نقره رم که دمش بذاری، محل شون نمی ذاره! اما به آهن که می رسه، هم چی بغلش می گیره که خیال می کنی، ننه ای بوده که بچه گم شده شوگیر آورده باشه! آدم تو یه مجلس هزار نفری که همه ام غریبه باشن، می بینی یه نفرو خوشش می یاد پهلوش بره پیشینه. از یکی دیگه ام صد مقابل او بدش می یاد و دوری می کنه، خودشم نمی فهمه واسه چی بوده!

آره عزیز دلم! آره روح روونم! آدم یکی رو که زیاد دوست داشته باشه، روش دیوونه می شه تا اونجا که گاهی می خواد پاره پاره اش بکنه! بجوودش! بخوردش!

مادرو می بینی با بچه اش گاهی چکار می کنه و چه طوری از سرتاپاشو غرق ماچ و بوسه و گاز و وشگون و شپلاق و دندون می کنه؟
 همین گریه هه که موشه رو اون جور تو جست و خیز و بازی و بیگیر و ول کن، زجرکش می کنه تا می خوردش، خیال می کنی باهاش دشمنه که اون جورش می کنه؟ نه! بس که ازش خوشش می یادی! می بینه هیچ جور، ازش دلش آرام نمی گیره و اون کارو باهاش می کنه! دختر مش رمزون قهوه چی رو که پسر علینقی سماور ساز برد و سر به نیستش کرد، می گی واسه این بود با ننه باباش دشمنی داشت یا از خود دختره بدش می اومد؟ نه جونم! از من بشنو! واسه این بود بس که ازش خوشش می اومد، دیوونه اش شده بود، کشته و هلاکش بود، دیگه همه جونش اون شده بود! دید دارن می گیرن به کس دیگه اش می دن، اون کارو باهاش کرد! آدم وقتی می بینه یکی جون و نفس شواداره می گیره ببره به یکی دیگه بده، این کارا ازش سر می زنه! اگه از کسی بدش بیاد، بدتر از این شهر به اون شهر از دستش فرار می کنه!

بعله! منم اگه اذیتت می کنم، آزارت می دم، پا پیچ ات می شم، دوستت دارم! دل بهت دارم که خودمو به آب و آتیش می زنم! مثل بعضی یا نیستم که تا ببینمت اُفتم، نبینمت



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

گنه کار پیشمون را نبخشیدن ستم باشد! زن ضعیفه، زن ناقص عقله، گاهی نمی فهمه چی کار می کنه! زن دلش کوچیکه، طاقت این بی مهری یارو نمی تونه داشته باشه. زن دوست داره که اگه دوس شم ندارن، دروغی ام شده، بهش بگن دوستش دارن! زشت و کاکا بزنگی ام اگه باشه، یه چیز خوب شوگیر بیارن، تعریف شو بکنن! آره جونم! می گن هر چند به دل نداریم دوست، قریون محبت زبونیت! آخه تو اون محبت زبونی رم از من دریغ کردی! از وقتی زن و بچه تودیدی، جای سگ سیاه هم نداشتی که دلمو بهش خوش بکنم! والله هه مثل کسی که بچه یکی یه دونه داره، همین جور دلم کف دستم بوده، هر وقت تا تورفتی، اومدی، من ام خرم می رم این کارا رو می کنم. می رم تریاک می خورم خودمو می کشم! کاری دیگه که از دستم برنمی یاد درباره ات بکنم و بهت حالی بکم که وقتی تو این جور می کنی، چی به من می گذره! خُب عصره! بگو گشنه ات نیست یه چیزی واسه ات بیارم؟ تاس کباب خوب دُرُس کردم، می خوای یا یه استکان شراب بخوری که خلقت جابباد؟ آره...؟ حرف نمی زنی مثل این که بدت هم نمی یاد! اگه بخوای طلاقم هم بدی، لااقل پیاله آخری تم، تو خونه من خورده باشی! اونجا که خاطر من جمه از این خبرها نیست! اگه یه وقت خلقت تنگ می شه، بلد باشه یه استکان شرابی، عرقی، چیزی جلوت بذاره، تومی گی اون می گه تا یا توبه اون پیری یا اون به تو پیره، بدترت کنه، سرجون منت بکنه! لابد می گی، من که دیگه شرارت تو خونه نداشتم! اما زن بایس زن باشه! اخلاق شوورش دستش باشه! اینواز شیشه هایی که خریدی و آوردی، پس و پیش کردم، واسه ات قایم کردم! گفتم، مرده، یه وقت می یاد هوس می کنه، تو خونه نباشه، توهم می ره!

جواهر که تمام کارها و اعمال بعد از ظهر تا آن ساعتش از روی نقشه کامل به مرحله عمل درآمده بود، شیشه شرابی را که در آن داروهای محرک و نعوذآوری مانند بهمن سرخی و سفید و شقایق کوبیده تعبیه کرده بود با بشقاب حلوای آرد گندم پرروغن و زعفرانی که در آن نیز قرنفل و خولنجان مصری و گل سرخ و امثال آن ریخته، جهت بی قراری و سخت شدن آلت مردانه تهیه دیده بود، با دُوری توگودی که تاس کباب پُر فلفل و ادویه ای در آن ریخته بود، جلوی میرزا گذاشت و خود با عجله به اتاق همسایه رفت، بزرگ غلیظی کرد و با بشقابی انجیر تازه امام زاده جعفری خود را به میرزا باقر رساند.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

خفتم! جلو روت عبت باشم، عبیدت باشم، پشت سرت دشمنت باشم، فحشت بدم، بدت رو بگم! «نون تو بخوام حرامسرا، خودتو بخوام کاروانسرا!»! زنده و مرده ات واسم توفیری نداشته باشه! خُب حالا پاشو بریم تو اتاق! حرص خوردی، گلوت خشک شده، یه چیزی جلوت بذارم تا گلوت تازه بشه! هرکاری بخوای بکنی، دیر نمی شه، بعدشم می تونی بکنی! پاشو قریونت برم! پاشو دورت بگردم! این من، اونم تو، اونم در خونه آقا! مرد خوب نیست این قده غیظ و غرض داشته باشه! اگنا از کوچیک ترو بخشش از بزرگ تره! بایس چشم پیوشونه!

— آ... پدر سوخته وروره جادو هی! ببین چه جوری آدمو باز بونش افسون می کنه؟ دهن گاله توبیند، سرمو بُردی! از جلوم دور شو که به کله یه بر خوب تون سگ برینه!

— بزن! بزن! تخت سینه ام بزن! به دیوارم بکوب! تو سرم بزن! قریون دستات! قریون کتکات! زیادترم می خوای، بزن عقده ات بخوابه! با چوبی، چیزی ام می خوای بزنی، پاشو توی اتاق خودمون بزن!

— معلوم می شه خیلی لکاته و پاچه پاره ای! راست می گن، زن اصیل منذ زاده نجیب رودیر می شه بگیري اما زود میشه ول بکنی، زن نا اصل نانجیب رو زود می گیری اما تا زنده ای از دستش خلاصی نمی تونی داشته باشی! خیلی خُب راه بیفت بریم! اما بدون من از حرفم برنمی گردم و پدرت ام درمی یارم و تو اتاق ام بریم، غیر این که به کتک ام اونجا بهت بزنم، این ور صورت هم مثل اون ور صورت سیاه کنم، سگ چار چشم ات کنم، کاری دیگه باهات نمی کنم!

جواهر به زن های همسایه گفت:

معصومه خانم جون! قریون دستات! یه گل آتیش تو اون سماور بنداز بده تو اتاق! عزت خاتون! دورت بگردم! توهم دو سیرسکنجبین و یه شی یخ از بقالی بگیر بیار! قریون پاهات! راستی که چه زن بدی هستم من، چه زن بی رحم پدر سوخته ای هستم من، ببین از زور حرص چه به روزش آوردم، چه جوری خون تو چشاش غل می زنه، بازم دارم اذیتش می کنم! دلت می خواد ترکه بیارم بهت بدم خوب دق دلی تو خالی بکنی؟ دلت می خواد شلاق سیمی میز آق بابای آجانو از زنش بگیرم، بیارم زیر شلاقم بگیري؟ خُب بیا سکنجبین رو دُرُس کرد، آورد، بگیر یه قُلپ بخور، جوش خوردی، نفست تازه بشه! بگیر عیبی نداره! قهر نکن! شربت خنک و چیز خنک غیظ آدمو می خوابونه! آتیش غضبو خاموش می کنه! بده، کیسه توتون تم بده یه چپق ام چاق کنم دستت بدم که از هم واشی، بلکه گذشتم بکنی! می گند که، گنه کاری گنه کرد و پیشمون شد ز کردارش —



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش

خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هر گونه اطلاعات

در مورد خرید املاک در لاس وگاس

با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali

Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR

Corporate Broker/Realtor®

702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

**Nobody
beats the
BEACH!...We
mean NOBODY!
We PROMISE!**

HUNTINGTON



BEACH

**Orange
County's
Low Price
LEADER!**

0% APR** FOR 60 MONTHS AVAILABLE NOW!

**YEAR
END
CELEBRATION**

Celebrating 109 Year Anniversary Ford Motor Company

هانتینگتون بیج فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

NEW 2012 FORD FIESTA

**ALL
NEW**



MSRP.....\$13,995
HB Ford Discount.....\$2,005
Sale Price.....\$11,990
Factory Rebate.....\$500
College / Military Rebate.....\$500
FMCC Bonus Cash.....\$1000

Net Cost

\$9,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12497/159225

NEW 2011 FORD RANGER SUPERCAB

**XLT,
AUTO**



MSRP.....\$24,400
HB Ford Discount.....\$4,410
Sale Price.....\$19,990
Factory Rebate.....\$3,500
FMCC Bonus Cash.....\$1,000
Trade-In Cash.....\$1,000
College/Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11886/A71916

NEW 2012 FORD FOCUS

**AUTO,
SYNC**



MSRP.....\$20,085
HB Ford Discount.....\$3,595
Sale Price.....\$16,490
Factory Rebate.....\$1,000
FMCC Bonus Cash.....\$1,000
College/Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12326/285123

NEW 2012 FORD FUSION

**AUTO,
SYNC**



MSRP.....\$24,385
HB Ford Discount.....\$5,170
Sale Price.....\$19,215
Factory Rebate.....\$2,225
FMCC Bonus Cash.....\$500
College / Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$15,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12353/238205

NEW 2011 FORD FLEX

**HURRY WON'T
LAST**



MSRP.....\$30,575
HB Ford Discount.....\$6,085
Sale Price.....\$24,490
Factory Rebate.....\$2,000
FMCC Bonus Cash.....\$1,000
Trade-In Cash.....\$1,000
College/Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$19,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12073/D01424

ALL 2012 FORD EDGE

**ALL
NEW**



MSRP.....\$29,375
HB Ford Discount.....\$4,660
Sale Price.....\$24,715
Factory Rebate.....\$1,225
FMCC Bonus Cash.....\$1,000
College / Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$21,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12385/A60335

NEW 2011 FORD EXPLORER

WOW!



MSRP.....\$30,635
HB Ford Discount.....\$4,420
Sale Price.....\$26,215
Factory Rebate.....\$1,225
FMCC Bonus Cash.....\$500
College/Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$23,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12355/A73432

NEW 2012 FORD EXPEDITION EL

**XLT,
EL**



MSRP.....\$42,245
HB Ford Discount.....\$6,755
Sale Price.....\$35,490
Factory Rebate.....\$400
FMCC Bonus Cash.....\$100
College/Military Rebate.....\$500

Net Cost

\$29,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11752/F41315



**Please ask for Pejman Mozafarzadeh
(888) 466-1119**

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648



(پژمان مظفرزاده)

نگران کردیت خود نباشید. ما می توانیم به شما کمک کنیم.

All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some Ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all Ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates on approval credit and on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current Ford offers in effect at the time of sale.